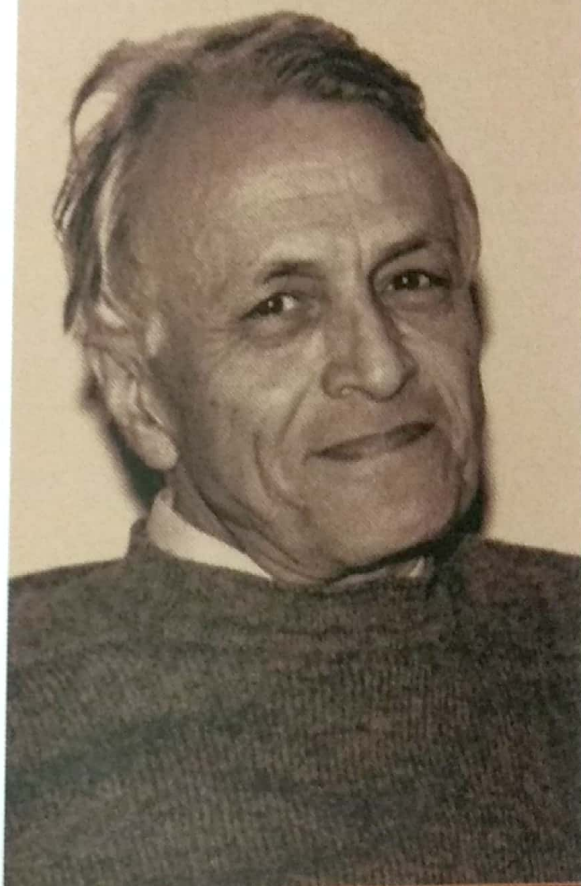
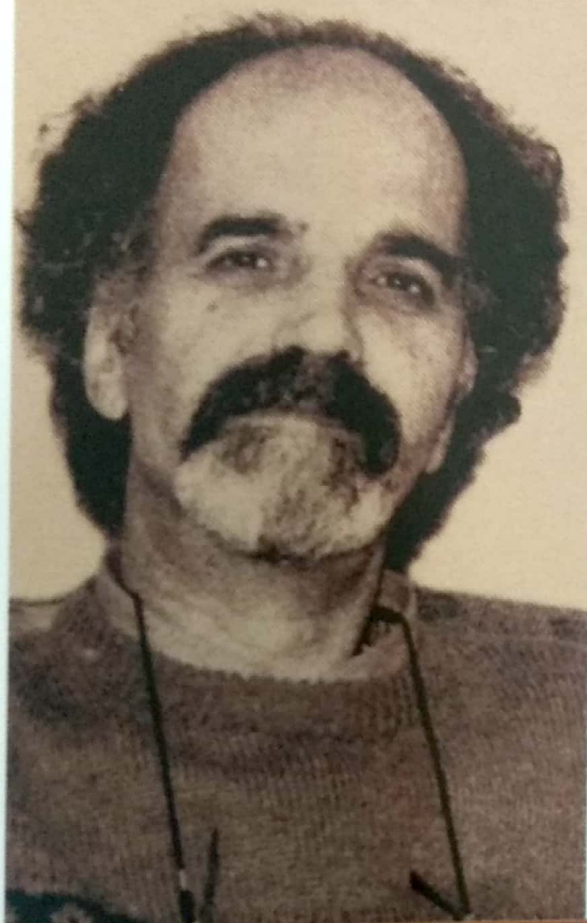


چاپ سوم



# ما و جهان اساطیری

گفت و گوی هوشنگ گلشیری با مهرداد بهار



ما و جهان اساطیری



# ما و جهان اساطیری

گفت‌وگوی هوشنگ گلشیری با مهرداد بهار



انتشارات نیلوفر

## مقدمه

این گفت‌وگوی چندین‌روزه هوشنگ گلشیری است با دکتر ملک‌مهر داد بهار در خانه او یک سال پیش از آن‌که بهار درگذرد، احتمالاً در نیمه نخست سال ۱۳۷۲. در تمام جلسات فریدون مختاریان، «دوست تاریخدان» گلشیری، نیز حضور داشته است. به گفته مختاریان این جلسات خصوصی بوده است و بدو آکاری بوده که گلشیری در سر داشته. البته چنان‌که خواهید خواند گلشیری می‌گوید که قرار است این‌ها را پیاده کند. یا بهار می‌گوید که جمله‌ای را باید بعداً تصحیح کند. پس بالمال قرار بوده این گفت‌وگو مکتوب به دست خوانندگان‌شان برسد.

از تمام این نشست‌ها فقط نوار آخر بیشتر در فصلنامه زنده‌رود منتشر شده است. آن زمان دیگر نه بهار زنده بود و نه گلشیری. به‌هررو، آن‌طور که من فهمیدم متأسفانه در زنده‌رود جملاتی از گفته‌های ایشان حذف شده است. از میان زندگان نیز کسی به یاد نمی‌آورد کدام حرف‌ها را بریده‌اند و نوار آن جلسه نیز همچنان مفقود است و بدبختانه دیگر نمی‌توان آن نقطه‌چین‌ها را پر کرد. اما مابقی آنچه این‌جا آمده، بی‌کم‌وکاست آمده و هنگام نوشتن گفته‌های ایشان به‌نهایت امانت‌دار بوده‌ام، انگار که تقریر کرده باشند و من تحریر. اما استکتاب که نکرده‌ام، نمی‌شد بکنم. پس به هنگام تصحیح تغییراتی داده‌ام که توضیح می‌دهم. در نحو جملات کمی دست برده‌ام، زیرا فقط هنگامی که سخنی را می‌شنویم، اشتباهات نحوی را می‌بخشاییم. در ضبط اعلام تاریخی و اساطیری پیرو آثار بهار بوده‌ام، پس مثلاً

|                                                                        |                                                                        |
|------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------|
| بهار، مهر داد، ۱۳۰۸-۱۳۷۲، مصاحبه شونده                                 | بهار، مهر داد، ۱۳۰۸-۱۳۷۲، مصاحبه شونده                                 |
| سرشاره                                                                 | سرشاره                                                                 |
| ما و جهان اساطیری: گفت‌وگوی هوشنگ گلشیری با مهر داد بهار، هوشنگ گلشیری | ما و جهان اساطیری: گفت‌وگوی هوشنگ گلشیری با مهر داد بهار، هوشنگ گلشیری |
| تولان، تله‌پرو، ۱۳۹۷                                                   | تولان، تله‌پرو، ۱۳۹۷                                                   |
| ۱۹۱ ص                                                                  | ۱۹۱ ص                                                                  |
| مصححات نشر                                                             | مصححات نشر                                                             |
| مخفیات ظاهری                                                           | مخفیات ظاهری                                                           |
| ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۸-۷۶-۰۰۰                                                     | ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۸-۷۶-۰۰۰                                                     |
| ناتک                                                                   | ناتک                                                                   |
| وضعیت فهرست‌نویسی                                                      | وضعیت فهرست‌نویسی                                                      |
| بهار، مهر داد، ۱۳۰۸-۱۳۷۲، مصاحبه‌ها                                    | بهار، مهر داد، ۱۳۰۸-۱۳۷۲، مصاحبه‌ها                                    |
| آفرینش - اساطیر                                                        | آفرینش - اساطیر                                                        |
| Creation - Mythology                                                   | Creation - Mythology                                                   |
| گلشیری، هوشنگ، ۱۳۱۶-۱۳۷۹، مصاحبه گر                                    | گلشیری، هوشنگ، ۱۳۱۶-۱۳۷۹، مصاحبه گر                                    |
| ۱۳۹۷ ۱۵ ب ۲۰۳/۶                                                        | ۱۳۹۷ ۱۵ ب ۲۰۳/۶                                                        |
| ۲۹۱ / ۱۳۰۹۲                                                            | ۲۹۱ / ۱۳۰۹۲                                                            |
| رومندی دوتیوا                                                          | رومندی دوتیوا                                                          |
| شماره کلیدیشی ملی، ۵۱۷۳۶۶۵                                             | شماره کلیدیشی ملی، ۵۱۷۳۶۶۵                                             |

چاپ اول مهر ۱۳۹۷  
چاپ دوم آبان ۱۳۹۷  
چاپ سوم دی ۱۳۹۷



انتشارات بن‌بهر  
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن: ۶۶۴۶۱۱۷

ما و جهان اساطیری  
گفت‌وگوی هوشنگ گلشیری با مهر داد بهار  
به کوشش بارید گلشیری

چاپ اول: مهر ۱۳۹۷  
چاپ دوم: دی ۱۳۹۷  
چاپ گلبان  
شمارگان: ۱۶۵۰ نسخه  
همه حقوق محفوظ است.  
فروش اینترنتی: [www.behanbook.ir](http://www.behanbook.ir)



لابد بهار و گلشنی که رویه روی هم بنشینند و سخن بگویند، نیازی نیستند که مدام همه چیز را به تمامی ادا کنند و آشکار کنند. بدیهی است که برای ایشان اغلب اشارهای کافی می‌بوده، اما سر ما به سر بهار و گلشنی نمی‌ساید. پس از وظایف من این هم بود که چیزی را که به اشارهای گفته‌اند پیدا کنم و به اقتضا در قلاب یا در پانویست بیارم تا مطلب بهتر فهم شود. اما دریغ که اغلب هیچ کدام از این سه نفر حواسشان به تمام شدن نوار نیست و جمله و بحث ناتمام می‌ماند و گاه یادشان می‌رود که باید از کجا بحث را بی بگیرند.

جاهایی بهار یا گلشنی در آنچه می‌گویند تردید می‌کنند؛ اشاره می‌کنند که اگر درست یادشان باشد یا می‌گویند که بعد باید بروند و نگاه کنند که درست گفته‌اند یا نه. بهار و گلشنی دیگر نیستند و وظیفه حکم می‌کرد که من مأخذ را ببینم و گفته‌هایی را مقابله و تصحیح کنم. جملاتی نیز بود که یا صمایشان واضح نبود یا مطلبشان را درست نمی‌فهمیدم که با کمک فریدون مختاریان و ابوالقاسم اسماعیل‌پور در نهایت درست تحریر شدند. از ایشان سپاسگزارم و نیز از فرزانه طاهری که تمام متن را خواند و اشتباهات من را برطرف کرد.

اما سبب نام کتاب این است که — جز کاویدن آثار و گذشته بهار — در سرتاسر این گفت‌وگو هر دو یکسر از «ماهی تاریخی سخن می‌گویند. باید بهارش بود که این «ما» را با هویت‌های صلب نژادی و مذهبی و خاکی‌پرستانه یکی نگرفت. به هر تقدیر، عمل بهار از آغاز تا پایان نه عشق ورزیدن به خاکی بوده است و نه پرستش ایرانیست و جز آن، کار او نشان دادن حیطه، سازوکار و تحلیل جهان اسطوره‌ایست تا مگر به «صورت مقنن، صورت آسمانی و صورت قطعی» به چنین جهانی ایمان نوزنیم و عقلانی بیندیشیم. از همین است که یک سوری کار بهار پژوهشی در اساطیر ایران است و سوری دیگرش کتاب محمدتقی خان پسیان، گلشنی نیز بارها در آثارش به این جهان اسطوره‌ای تاخته است، مثلاً در شرحی بر قصیدهٔ جمیلی، معصوم‌ها و در جزئی‌نامه. گویی جز آنکه بهار بنیان‌گذار اسطوره‌شناسی در ایران است، این خصلت عمل او نیز گلشنی را واداشته بود که به تلمذ حتی به

اعلام را «الایام نوتشام» پس اگر بهار می‌گوید «بی‌نیکو» و نوشته «بی‌نیکو»، می‌گوید «اشتر» و نوشته است «اشتر». آنچه را خود مکتوب کرده اصل گرفته‌ام. اما اگر یکی «زروشت» می‌گوید و دیگری «زرتشت»، یکی «اهورامزدا» می‌گوید و دیگری «اهورامزدا» یا «زاد بهمن یسن» می‌گویند و نه «زاد و همن یسن» همان را نوتشام که گفته‌اند در ضبط نام‌های دیگر هم نه از آنچه می‌گویند که از آنچه خود نوتشام «اهورامزدا» و «اسپی‌نالیسم» نوشته‌اند.

در پیاده کردن و تحریر و تصحیح نوارها نیز به خود ایشان اقتدا کرده‌ام. شکسته نوشتن گفتگو راحت‌ترین راه است، اما کمتر خواندنی‌ست. در شکسته‌نویسی مجامی کلام و هجا عرض می‌کنیم. در ادبیات نویسنده‌گان ما اغلب به این نظم یا گاهی یعنی تن داده‌اند تا لحن محاوره و مستقل کنند تا احیاناً به کار شخصیت‌سازی بیاید یا بدعت که گلشنی به‌ذرت چنین کرده است و دست کم نیمهٔ دوم زندگي لحنی او نشان می‌دهد که او با دخالت در ساخت نحو تصور لحن محاوره را در ذهن خود التماس می‌ساخت. من هم تا توانستم در انتقال لحن‌ها چنین کرده‌ام. هر جا تألیف معتاد کرده‌اند با حروف سیاه آورده‌ام. جز این، گاه — و امیدوارم هرگز نه — گاه نبوده باشد — اجزاء جمله را هم جابه‌جا کرده‌ام تا متن راحت‌تر خوانده شود. البته آنقدر که سیاق گفتگو حفظ شود؛ بالاخره وقتی حرف می‌زنیم چیزی را میان جمله به یاد می‌آوریم و همان‌جا می‌گیریم. گاه چیزهایی را نیز حذف نکرده‌ام تا لحن گفتار مستقل شود. مثلاً آوردن دو نشانهٔ نکره اشتباه است، اما گاه همان‌طور که گفته‌اند گزارش کرده‌ام تا با بار سبک گپ به خواننده مستقل شود. به این دخی و تحریف کوچک این را نیز می‌شود اضافه کرد که نه نوار و نه تحریر طبعاً لغوی است و آن قدر به انتقال مشکلات گریخته نیستند. برای مثال، گلشنی که از تاریخ ایران اخیر و کلام می‌گوید که آورده‌اند که این‌ها «این حوادث داده که معنی‌شان از «ای» خود حوادث است آن‌طور که حادث شده‌اند. این‌ها را نیز نمی‌شد به چیز دیگری آورد» تا گفته‌هایشان بهتر فهم شود.



نیز فرمود و پیشنهاد و گاه بانگ برآورد تا بهار دست آخر بگیرد و در کنه کار، همه می‌خوابد، بکند که کار این دفتر نیز همین سازوکار باورهای آن «مست» که نه توفیست، مثلاً آریایی، و نه قومست، مثلاً فارس، و نه حتی زبانیست، یعنی فارس. این «مست» بهار و گلشنی از آن می‌گیرند فرهنگیست و بسیار گسترده‌تر از آنچه به گردن می‌آویزند به تئین می‌زنند یا تبلیغ می‌کنند و بهار به‌الصلاح بارها می‌گوید که در اصل اغلب مربوط به حوزه فرهنگی آسیای غربیست که طی اشغال پایتخت تغییر یافته با حتی مسخ شده و به ما رسیده تا شده‌ایم این ما که هستیم یا خیال می‌کنیم که هستیم.

باربد گلشنی

پایتخت و زمستان ۱۳۹۶

## یک

گلشنی: بله، با اجازه‌تان من شروع می‌کنم، می‌خواهیم بررسی کنیم به اصل علاقه شما و چگونگی اینکه شما علاقه‌مند شدید به اساطیر ایران و گذشته ایران و کارهایی که کرده‌اید تا بررسی کنیم به خود این مسائل و پیوندشان به‌همین با روزگار ما دیگر. اگر لطف بکنید، [بگیرید که] چطور شد. آن دفعه صحبت فرمودید در مورد اینکه علاقه‌ی در خانواده بوده، ولی از آن طریق شما وصل نشدید. بهار: بله. وصل شدنم واقعاً یک امر خیلی آگاهانه بود. این علاقه من به مسائل قبل از اسلام بیشتر یک توجه آگاهانه بود، نه اینکه زمینه‌های خیلی وسیع فرهنگی من را بکشاند به این ماجرا. من در دوره دانشکده خیلی علاقه‌مند شدم به این رشته از مطالعات ایرانی و...

گلشنی: لیسانس ادبیات گرفته‌اید؟

بهار: بله، در دانشگاه تهران. و بین موضوعات مختلفی که در دانشکده مطرح بود این از همه زنده‌تر و کارزنده‌تر به نظر من می‌رسید. در ادبیات فارسی بزرگان و دانشمندان فراوان بودند. من واقعاً نه سواد آن‌ها را داشتم و نه آن جهت کار برآیم جالب بود. من تو دانشکده بیشتر به کارهای قبل از اسلام، به حماسه‌های ایرانی، به اساطیر و به فرهنگ قبل از اسلام علاقه‌مند شدم.

گلشنی: چه سالی بود؟ یادتان می‌آید؟

بهار: من در سال ۷۸ وارد دانشگاه تهران شدم. بعد در سال ۷۹ بود یا ۸۰ که اخراج شدم از دانشگاه به علت زندانی کردن استادهاى دانشگاه.



آذربایجان نبود و به آذربایجان شوروی پیوسته. تا این حد و به هیچ وجه جنبه ملی به آن نحو نداشت. و شاید بار قبل گفته باشیم که ما تاریخ روسیه، تاریخ حزب کمونیست شوروی، مسئله انقلاب فرانسه، این‌ها را خیلی از نزدیک مطالعه می‌کردیم. ما برای این چیزها کلاس داشتیم، علاوه بر کلاس‌های تئوریک توری حزب این‌گونه کتاب‌های تاریخی را هم بحث می‌کردیم، ولی ما اینجا حتی یک بار تاریخ مشروطه را بررسی و مطالعه نکردیم.

گلشیری: حتی کتاب کسروی را؟ آن زمان در آمده بود.

بهاز: حتی تشویق نمی‌شدیم به خواندن کتاب کسروی، ما تشویق می‌شدیم به اینکه کلیه آثار ترجمه‌شده و بدترجمه‌شده لنین و استالین و مارکس و انگلس و همه را بخوانیم و [مثلاً] بیماری بچگانه کمونیسم را، چی می‌گویند؟

گلشیری: چپ‌روی.<sup>۱</sup>

بهاز: این‌ها را بخوانیم. که حتی آن‌قدر ترجمه‌اش بد بود که خود مترجم هم نفهمیده بود که چی بود. ولی ما با حرص و ولع می‌خواندیم و حتی جمله‌ها را حفظ می‌کردیم از آن کتاب‌ها. ما یک بار تشویق شدیم به اینکه تاریخ مشروطه را واقعاً بخوانیم و اینجا را بشناسیم. ما همه‌اش فکر می‌کردیم کجای تاریخ روسیه‌ایم که کی می‌رسیم به انقلاب اکبر. [گلشیری تأیید می‌کند] یک بار بحث این نبود که ما کجای تاریخ خودمان هستیم واقعاً. حزب توده از این جهت ضعیف بود. خیلی ضعیف بود واقعاً و نه، من از اینجا این علاقه را به دست نیآوردم. اینجا است که بسیار محتمل است که آن چیزهای غیرمستقیم خانوادگی و محیط خانواده کمک کرده باشد به این انتخاب‌هایی من تو تخصصم. این که بابا بالاخره گاهی شب‌ها که حالی داشت و حوصله ما را داشت از مسائل فرهنگی قدیم، از داستان‌ها و این‌ها صحبت می‌کرد برای ما. یا آن باغبانی که تمام شاهنامه را حفظ داشت و برای ما تعریف می‌کرد تا جایی که من علاقه‌مند شدم به اینکه احیاناً شاهنامه‌ای هم بخوانم.

<sup>۱</sup> مقصود بیماری کودکی چپ‌روی در کمونیسم اثر لنین است.

مختاروان: آن جریانی که مشکوک و این‌ها زندان شدند شما بوردید؟  
بهاز: بله، من مسئول تشکیلات سازمان دانشجویی بودم.  
مختاروان: می‌شود مفصل صحبت کرد. بد نیست. خاطره خیلی خوبی است.  
[بهاز می‌خندد]

گلشیری: خوب، بد نیست، ولی برگردیم سراغ همین [بحث خودمان]. یعنی ببیند این می‌ماند، به حساب خط اصلی مسئله ماست دیگر. این‌ها را بعداً می‌توانیم چلا کنیم. این تعبیری که برای من به عنوان آدمی که علاقه‌مند بوده و به عنوان کار هنری همیشه به این چیزها نگاه می‌کرده... مسئله شما واقعاً این است که حزب توده چنین علاقه‌ای به یک مرز و بوم خاص را تبلیغ نمی‌کرد.

بهاز: نه.

گلشیری: ببینید، بخصوص اینکه با این دیدی که داشتند که، مثلاً فرض بفرمایید هر جایی که بیرون از مرز ایران بود، اگر قیامی صورت گرفته بود به صورت قیام ملی بود، اما اگر در درون صورت می‌گرفت، توری همین مرز کوچولو که برلمان درست کرده‌اند، این مثلاً شورش می‌شد. و نوعی جهاد وطنی خاصی را تبلیغ می‌کرد. مسئله این است که شما وقتی می‌فرمایید تأثیر مستقیم پدرم نبود، پس چه اتفاقی افتاد؟ حالا، پس یک بخش می‌شود کارهای سیاسی شما، که معلوم می‌شود آنجا خوب زده‌اید و خورده‌اید.

بهاز: بله.

گلشیری: یعنی در حاشیه قضایا نبودید.

بهاز: نه، من با تمام امکاناتم در فعالیت‌های چپ آن روز شرکت می‌کردم. و نه در حزب توده مسائل فرهنگی نه قبل از اسلام و نه بعد از اسلام اهمیت چندی نداشت واقعاً. و ما را حتی چنان جهان‌وطن تربیت می‌کردند که در واقعه آذربایجان ما احساس می‌کردیم که خیلی خوب هم هست که مثلاً

<sup>۱</sup> سیاح محمد مشکور.



پدروم کمی به من کمک کرد، ولی پدر هیچ وقت برای یاد دادن این مسائل به من برنامه‌ای نداشت.

گلشیری: یعنی توی دانشکده شما شاهنامه را یک دور کامل خواندید؟  
پیار: نه، دانشکده کوچک‌ترین توجهی به این ادبیات ما نداشت. واقعاً خیلی سطحی بود دانشگاه. دکتر معین یک جزوه‌هایی داشت که چاپ شده بود، آن ادبیات ما، همین‌ها بود دوره لیسانس.

گلشیری: کتاب تودوستا و تاثیر آن در ادبیات پارسی؟

پیار: نه، آن کتاب درسی ما نبود. کتاب صفا بود، تاریخ ادبیات<sup>۱</sup> که از رویش آقای صفا می‌خواندیم. بعد دکتر صفا رفت به سفر و ما آن را با دکتر مینوچهر<sup>۲</sup> و یک باروی دیگری، که این مردک بسیار بی‌مایه هم بود، می‌خواندیم. چیزی دانشکده واقعاً به ما نیاموخت. چیزی نیاموخت. ولی به‌هرحال محیطی بود که ما با این مسائل کمابیش آشنا می‌شدیم. من آنجا عشق پوردادود را لمس کردم به مسائل کهن فرهنگی.

گلشیری: یعنی شوری که در او بود؟

پیار: شوری که داشت. پوردادود بسیار معلم بدی بود. اصلاً متن باهانش نخواندیم. مطلقاً متن نخواندیم. اطلاعات کلی عمومی می‌داد. بد نبود، چیزی جالبی بود. ولی آن شوری که به قول شما داشت و آن عشقی که به ایران کهن می‌ورزید به نوعی بود که مستقل می‌شد - لااقل به بعضی از ما. و به من مستقل می‌شد. در مقابل دکتر کیا<sup>۳</sup> هم بود استاد ما. ولی دکتر کیا در آن دوره از ایده‌های ذبیح بهروز دفاع می‌کرد. او در ما انگیزه خیلی زیادی به وجود نمی‌آورد. ما را به ایستادن در مقابل خودش وامی‌داشت. آن ایده‌های خیلی تند و ابراز پرستانه غیرمنطقی‌اش به گمان من، برداشت‌های پوردادود منطقی‌تر و پذیرفتنی‌تر بود. ولی برداشت‌های دکتر کیا از ایران

۱. فیض‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران.

۲. دکتر حسن مینوچهر، رئیس گروه ادبیات فارسی.

۳. دکتر صادق کیا، اوزارمناس، معلم و دومین رئیس فرهنگستان زبان.

باستان برای ما جالب بود. من دکتر کیا را خیلی دوست دارم، ولی ما را به مقاومت در برابر خودش برمی‌انگیخت. برای این که صحبت‌هایش به نظر من منطقی نمی‌رسید. ولی به‌هرحال، دکتر کیا هم تأثیر کمتری در من نهاد برای اینکه من به متون قدیم و به ادبیات قدیم علاقه‌مند بشوم. و من هم از دکتر کیا و هم از پوردادود نمره‌های خیلی خوب این درس‌ها را آوردم. و واقعاً من بعد از مدتی که وسط تحصیل زندانی شدم، و چهار پنج سال طول کشید که دوباره به دانشکده رفتم، دیگر این بار که رفته بودم به دانشکده به نوعی برای من مشخص بود که چي می‌خواستم بخوانم، چهار پنج سالی من فکر کرده بودم.

گلشیری: من همیشه در کارهای شما می‌بینم که انگار دوروبر شاهنامه می‌چرخید - من این را این جور توضیح بدهم - آدم وقتی شاهنامه را می‌خواند، مقداری راز برایش می‌ماند؛ یک چیزهای رمزآیی هست؛ تعقلی نیست - مثلاً فرض کنید - تاریخی نیست این‌ها. انگار که باید ببینید پشت چیست و از کجا آمده. شما در کارهایی که انجام می‌دهید، انگار برمی‌گردید هر بار به گرد شاهنامه و یکی از این گوشه‌هایش را می‌خواهید از یک نگاه دیگر بخوانید. مثلاً جمشید را کشف کنید که کجا بوده، ریشه‌هایش کجاست. آیا برای شما این اتفاق افتاد که همان‌طور که شاهنامه را در کودکی شنیده بودید، و بعداً هم خواندید و تکه تکه و بالاخره خواندید، که پس پشت این‌ها کجاست، از کجا آمده؟ اِیهار تأیید می‌کنند! برایتان این مسئله مطرح شده یا به نحو دیگری بوده؟ چون من هم‌ا‌ش می‌بینم شما برمی‌گردید و - مثلاً فرض بفرمایید - در داستان سیلوش [می‌گویید] قضیه‌اش این است، عناصر این اسطوره از اینجا و آنجا آمده. انگار نمی‌خواهید فقط تحقیقات خاص ایران باستانی بکنید و - مثلاً فرض بفرمایید - یک متن را ترجمه کنید و عرضه کنید که آن هم کار خوبی است، ولی کار شما معمولاً این جور است. بهار: بله، دقیقاً این جور است. علش این است که ما در جریان‌های چپ زیاد به تاریخ تحوّل جوامع می‌پردازیم و در واقع من این را کلاً از آنجا فرا



گلشنی: حالا، شما می‌توانید برای ما بگویید — یعنی ببینید — تعریفی یا مشخصه‌ای بر مبنای اسطوره و حماسه [به ما بدهید؟] چگونه این‌ها را از هم جدا می‌کنید و ما چطور آن‌ها را بشناسیم، که این اسطوره است، که این حماسه است؟

بهار: من این را توی مقاله‌ای که ظاهرأ قرار است تا اردیبهشت ماه دربیاید به عنوان «تعاریف حماسه و اسطوره» گذاشتم. من تعریف تازه‌ای نه از اسطوره می‌کنم نه از حماسه. ولی ممکن است نکات تازه‌ای داخل بحثم باشد. تعریفی که معمولاً از اسطوره می‌کنند عبارت است از... بگذارید اصلاً خودش را برایتان بیارم اینجا. امیرود مقاله را می‌آورد! می‌گوید «آن رشته روایات کلاً مقدّس سستی» اینجا «کلاً» یعنی اینکه ممکن است جزئاً غیر مقدّس باشد، ولی کلاً مقدّس است. اما روایاتی اسطوره‌ای هست که چیز مقدّسی درش وجود داشته باشد.

گلشنی: یعنی باور دارند؟

بهار: حالا عرض می‌کنم، بله، بله.

گلشنی: مقصود از مقدّس؟

بهار: مقدّس در نظر معقدان سستی. «آن رشته روایات کلاً مقدّس سستی که بنا به اعتقاد رایج در جوامع ابتدایی شرح اموری حقیقی‌ست» به نظر پیروان یک مجموعه‌ی اسطوره‌ای، آن‌ها همه حقیقت محض‌اند. چه حقایقی هستند آن‌ها؟ «که عمدتاً در ازل رخ داده» بنابراین اساطیر یک مجموعه‌ی روایی کلاً مقدّس‌ست که گروهی از مردم، قومی و جمعی از قبیله‌ای یا قومی به آن اعتقاد دارند و معتقدند این وقایع در ازل رخ داده است. [گلشنی تأیید می‌کند.] بنابراین یک وجه خیلی مهم اسطوره ازلی بودن آن است که آن را با حماسه متفاوت می‌کند. حماسه در اعصار کهن اتفاق می‌افتد، ولی ازلی نیست. در حالی که اسطوره ازلی‌ست. بعد وجه دومی که حماسه را از اسطوره جدا می‌کند مقدّس بودن است، دید دینی داشتن نسبت به اسطوره است. حماسه عزیز است و محترم است. گاه ممکن است نوعی تقدّس

گرفته‌ام که یک دید تاریخی منطقی پیدا کنم. در تحلیل مسائل گذشته فرهنگی، تاریخی، علمی و هر مسئله‌ای برای من این نکته جالب است که چه علل خاصی سبب به وجود آمدن این مسئله و سبب تحول‌های بعدی آن شده است تا جایی که به ما رسیده شما هر پدیده‌ای را می‌توانید از جهات مختلف بررسی کنید. شاهنامه را می‌شود از نظر هنری بررسی کرد از نظر زبانی بررسی کرد از نظر لغوی بررسی کرد از نظر روایات مختلفی که راجع به یک مسئله‌اند بررسی کرد! مثلاً شاهنامه و چیزهای دیگر حماسی... ولی آنچه در فرهنگ و تاریخ برای من جالب است بررسی علل به وجود آمدن و علل تحول بعدی آن است. این نکته برای من خیلی جالب است، چه در اساطیر و چه در حماسه. من در زمینه‌های دیگر واقعاً کاری نکرده‌ام که بتوانم مطرح کنم. مگر اخیراً که به خاطر متون شعری مانوی‌ای که دارم کار می‌کنم<sup>۱</sup> یک مقدار به تاریخ تحول شعر علاقه‌مند شدم که آن چه‌جوری تو تاریخ ریشه می‌گیرد و کجا با موسیقی مربوط است و از کجا مستقل از موسیقی می‌خواهد خودش را وزن خودش را پیدا کند و غیره. که این کار خیلی تازه است و من درش همچنان ناآخنام و دام مطالعه می‌کنم. ولی قبل از این تنها دو موضوعی که مورد توجه من بوده حماسه و اسطوره است که به هم شدیداً مربوط هم هستند. این علاقه در تحلیل رامن از مطالعات تحلیل تاریخ جهان از نقطه‌نظرهای مادی به دست آورده‌ام و به دنبال علل عینی و فرهنگی مختلف هستم. البته من این اعتقاد را ندارم که برای تحلیل مسائل مثل مارکسیست‌ها باید به دنبال اقتصاد رفت. من به نتایج دیگری رسیدم که ضمن این که بله، تحولات اقتصادی هم مطرح است، اما علل تحول فرهنگی خیلی وسیع‌تر از این است که ما با یک اقتصاد بخوانیم حل و فصلش کنیم، به‌هر حال، این جنبه را من از تعلیمات و بحث‌ها و مطالعات داخل جریان‌های چپ به دست آورده‌ام.

۱. مرچنت مورو: بهار صورت ویرانه کتاب ادبیات مانوی‌اش را دیده بود، این کتاب بیست و یک سال پس از مرگ او به کوشش ابوالقاسم اسماعیل‌پور توسط نشر کارنامه منتشر شد.



احساساتی پیدا کنند، ولی تقدس دینی ندارد. بنابراین، حماسه‌ها عزیز هستند، گرایی هستند، خیلی مورد علاقه هم هستند، ولی آن تقدس دینی را ندارند. پس یک از نظر زمان و دوم از نظر تقدس شان با همدیگر فرق می‌کنند. ولی هر دو در نظر معتقدان و مؤمنان خودشان حقیقت‌اند.

گلشیری: آنوقت فکر می‌کنید تقدم و تأخر تاریخی هم دارند؟  
بهار: بله، بله، به وجود آمدن اساطیر...

گلشیری: بله.

بهار: بله، کلاً اساطیر آغازین‌ترند تا حماسه‌ها. چرا؟ چون بسیاری از اسطوره‌ها هستند که بمبارنگ حماسی پیدا می‌کنند. از جهان خدایان می‌بُرد، ارتباط الهی‌اش را از دست می‌دهد و تبدیل می‌شود به حماسه. انسانی می‌شود. توجه می‌کنید؟ بنابراین، حماسه‌ها از نظر زمان شکل گیری شان از اسطوره‌ها جدیدترند. اسطوره‌ها حتی شاید مثلاً به دوران کهن سنگی برسند در تمدن بشر در حالی که روایات حماسی حداقل [= فوقش] ممکن است به چهار یا پنج هزار سال پیش برسند.

گلشیری: یعنی شما به این قائل‌اید که مثلاً در دوره‌های بعد حماسه می‌رسد به رمانس، قصه و بعد می‌رسد به رمان و دیگر در دوره‌های اخیر حماسه و با اسطوره نداریم؟

بهار: من معتقدم که امروز ما دیگر نمی‌توانیم اسطوره بسازیم، اسطوره با آن تعریفی که عرض کردم، اولاً اینکه دیگر اسطوره‌های دینی و یا روایات دینی جا افتاده است. شما دین جدیدی هم که احیاناً بخواهید بیاورید، جهان داریم بحث می‌کنیم، ارزش گذاری نمی‌کنیم — بانی گری یا بهایی گری، این‌ها مثلاً مدعیان تازه‌ای برای عقاید دینی با تفکر دینی هستند، این‌ها اسطوره‌ای هم ندارند به آن صورت.

گلشیری: بیشتر روایت‌هایی‌ست در مورد رفتار شخصی...، به حساب، معجزه که نمی‌کنند.

بهار: خیلی امروزی طی شده قضیه.  
گلشیری: بله.

بهار: بعضی‌ها که — نمی‌دانم — داستان کابول [های امریکای غربی را می‌گویند این‌ها اسطوره‌اند، اما] این‌ها تقدس الهی ندارند که اسطوره قرار بگیرند.  
گلشیری: اسطوره نیست، بله.

بهار: ازلی نیست که اسطوره قرار [بگیرد]. نوعی حماسه‌های جدیدند.  
گلشیری: پس حماسه ممکن است؟

بهار: روایات پهلوانی درباره جنگ بین الملل دوم، خیلی روایات زیبای حماسی به وجود آمده، ولی آن‌ها مال زمان معاصر شناخته [می‌شوند]. مثلاً کتاب جنگ و صلح یک نوع حماسه‌سرایی عظیم است، ولی آن با این حماسه‌ای که ما اینجا به‌طور سستی بحث می‌کنیم این تفاوت را دارد که این به اعصار گذشته بشری برمی‌گردد. معمولاً قهرمانان این حماسه‌های اعصار گذشته ازنگ در را می‌زنند! پهلوانان اشرافی‌اند [بهار می‌رود در را باز می‌کند]. در حالی که امروز الزامی نیست پهلوانان همه اشرافی باشند. هرچند که در جنگ و صلح نوعی پهلوانی اشرافی هم واقعاً [وجود دارد]. چون خوب آن موقع هم، هنوز هم، دنباله قضایا بود. اما امروز که دیگر آن اشرافیت از بین رفته، روایات پهلوانی و قهرمانی ممکن‌اند.

[انوار می‌پرد]

گلشیری: ببخشید بروم سراغ حماسه. این داستان‌های حماسی ایران احتمالاً در چه دوره‌ای ساخته شد؟ و چرا مشخصاً در زمان فردوسی و قبل از فردوسی به‌ش توجه می‌شود؟ مقصود من این است که آیا حاصل شکست است؟ آیا سلطه عرب و ترک به جایی می‌رسد که ناچار به گذشته توجه می‌شود؟ و ما پس از آن دیگر نداریم. یا اگر داریم هم بی‌ارزش است. چه دوره‌ای است دوره این داستان‌های حماسی و چه دوره‌ای دوباره به‌ش توجه می‌شود و شکل می‌گیرد و تثبیت می‌شود؟  
بهار: عقیده من در این باره که یک مقداری بحث شده — و تو مقاله‌ای هم



که درمی آید بیشتر راجع به آن بحث می شود - این است که تداوم اساطیر کلا تا عصر یکتاپرستی است. بحث از خدایان بسیار متعدد و روایات الهی متعددی است که خدایان قهرمان این ماجرا هستند و با دیوها و نیروهای شر نبرد می کنند. این نوع برداشت های اساطیری و روایات اساطیری معمولاً تا عصر یکتاپرستی دوام می آورند در آسیای غربی.

گلشیری: بله.

بهار: البته ممکن است شما بروید در میان سرخ پرست های برزیلی و هنوز عصر اساطیر را زنده ببینید، چون آن ها احیاناً به یکتاپرستی نرسیده اند. با در استرالیا یا در هندوستان حتی در جنوب هندوستان هنوز قبایل خیلی ابتدایی هستند. تو جزایر متعدد و پراکنده اقیانوس کبیر پر از برداشت های اساطیریست و زندگی اساطیری.

گلشیری: بله.

بهار: ولی در آسیای غربی و با در هر جای دیگر هنگامی که یکتاپرستی می رود و جا می افتد و عقیده مسلط می شود، عصر اساطیر در آنجا تمام می شود. هوم؟

گلشیری: بله.

بهار: من معقلم در بسیاری از جاها هنگامی که یکتاپرستی می آید و این اسطوره ها - که روایات مجرب مردم هستند و نمونه و مثال الهی رفتار و رابطه و زندگی انسان ها قرار می گیرند - چون در عصر یکتاپرستی دیگر متوقف می شوند، ولی به عنوان روایات مورد علاقه، این ها جا عوض می کنند و از عالم اساطیری از عالم مقدس الهی، به عالم مورد علاقه حماسی فرو می آیند. ما نمونه های تاریخی و دقیقی از این داریم. روایت الهی ای در وداها داریم که این روایت الهی در متون ارستایی و بعدی ما قهرمانان حماسی اند ادبیات واداسته است؛ یک اژدهاست، اژدهایی که در اینجا به عنوان یک نیروی شر ضد الهی عمل می کند و یکی از خداها، خدا-پهلوان ها، او را می کشد.

که این خدا-پهلوان با اسمش در ادبیات ما به صورت فریدون آمده که پسر آبتین یا آبتین است.

گلشیری: یعنی برمی گردد و وارد حماسه می شود؟

بهار: دقیقاً. کل داستان آمده تو حماسه.

مختاریان: آقای دکتر، عذر می خواهم، من قرار نبود اصلاً تو این بحث شرکت کنم.

بهار: چرا؟

گلشیری: چرا، چرا.

مختاریان: ولی بنا بر عللی سؤالی ازتان دارم. چون می دانم شما مدتی در دانشکده تاریخ ادیان درس می دادید. شباهت خاصی بین فلسفه دین و فلسفه تاریخ هست. از آنجایی که دین غایت مطلوب را برای انسان در جهان دیگری می بیند و فلسفه تاریخ هم به همین صورت، خوب توری مارکس هم این قضاوت دیده می شود. سؤال من این است که آیا در اساطیر هدف غایی دیده می شود یا نه؟

بهار: بله، اصلاً دین هدف غایی دارد. دین نه تنها این جهان را تحلیل می کند...

مختاریان: منظورم اساطیر است.

بهار: اساطیر و دین یک مسئله اند. این قدر جدانشان نکنید. دین مرحله پیشرفته و متمدانه تری از جهان اساطیر است.

گلشیری: یعنی وقتی دین یکتاپرستی باشد؟

بهار: دقیقاً.

گلشیری: و اگر نباشد؟

بهار: دقیقاً دین با این اصل یکتاپرستی... ولی واقعاً تفکر اسطوره های هم نوعی دین است. آگلشیری: تأیید می کنید؟ دینی است که ما امروز آن را قبول نداریم. ولی آن هم همان کاری را می کند که دین می کند. دوره باور به اساطیر به نوعی ترجیه جهان و آخرت است.



گلشیری: یعنی کاری را می‌کند که بعداً فلسفه می‌کند.

بهار: دین هم همین است؛ توجیه این جهان، ایجاد قوانینی برای رفتار اجتماعی، فردی و زندگی‌ست و یک غایتی. حالا ممکن است در اساطیر و در دین‌های یکنواظرانه این غایت‌ها با وظایف انسان فرق کنند. یا خیلی از عوامل تفاوت باشد، یا به جای بسیار خدا یک خدا باشد. ولی کل قضیه، ساختار کلی این دوتا، یکی‌ست. بنابراین اگر من در اینجا می‌گویم «دین»، فرقی نمی‌کند. در دوره اساطیر هم غایاتی هست. شما اگر این کار و این کار را بکنید، به آن سعادت ابدی به نوعی می‌رسید. یا در بعضی ادیان — در ادیان اسطوره‌ای — به سعادت ابدی اهمیتی داده نمی‌شود و زندگی این جهانی‌ست. و عمدتاً در برداشت‌های اساطیری زندگی این جهانی‌ست. یکی از تفاوت‌های عمده دین و اسطوره این جهانی بودن و آن جهانی بودن است. ادیان ابتدایی و اسطوره‌ای به شما می‌آموزند که مدت شما همین است؛ اینجا خوش باشید؛ اینجا لذت ببرید. چیزی آن‌ورتر اینجا نیست. بخارزد برای آنان این سهم را قائل شده. بعد از مرگ ارواح وجود دارند، ولی این ارواح سعادتی ابدی ندارند. تقوا و گناه مطرح نیست. گناهان گناهان دسه‌جمعی‌ست، فردی نیست. خیلی تفاوت‌ها هست میان کیش‌های ابتدایی و اسطوره‌ای و ادیان، ولی کلاً یک ساختار دارند. تحلیل جهان و وظایف انسان در جامعه‌انوس، نسبت به خودش، خانواده‌اش و دیگران، این‌ها کلیاتی هستند که تو هر دو مشترک است.

مختاربان: یک سوال دیگر هم دارم و دیگر صحبت نمی‌کنم. آیا این نگاه، یعنی غایت نهایی در دین و فلسفه تاریخ و قضایایی که شما الآن در مورد اساطیر اشاره کردید، در حماسه هم می‌آید یا نه؟

بهار: برداشت‌های حماسه با اسطوره در این باره فرق می‌کند. ولی هر دو نشان خریشکاری‌های اجتماعی و فردی را دنبال می‌کنند. هر دو نشان به هرگز بر نخورید به این که پدر نیست به پسر باید چه رفتاری داشته باشد و انسان می‌آموزد که چگونه باید زندگی بکند. شما ممکن است که تو شاهنامه

پسر نسبت به پدر، ولی در داستان‌ها می‌بینید، لمس می‌کنید. و چون داستان حماسی‌ای که می‌خوانید برایتان محترم است، نتیجتاً زیر تأثیر غیر مستقیم آن هستید. در جهان باستان دو نحوه تعلیم و تربیت وجود دارد: یکی مستقیم که پند و اندرزهاست. پند و اندرزها خیلی مستقیم و صریح به شما قوانین زندگی و قواعد رفتاری را می‌آموزند. انوار تمام می‌شود!



و برابری در دین مهری خیلی هست. هیچ کس با دیگری فرق ندارد. همه که به آن زورخانه‌های فرنگی — به قول دکتر مقدم — [به آن] «مهرابه»‌های رومی می‌رفتند همه برادرند، هم را «برادر» خطاب می‌کنند. دیگر احترامات اشرافی... اصلاً اشراف به آنجا کمتر می‌آمدند. دین مهری در واقع دین توده است و بعد که قدرت می‌گیرد دین اشرافی می‌شود. عیش تو فتوت ایرانی‌ها هست. من ارتباط می‌گیرم بین فتوت و مهرپرستی. فتوت از درون توده مردم در عصر اسلامی رشد می‌کند و بعد قدرتش تا جایی می‌رود که خلیفه هم خودش را عضوی از نهضت فتوت می‌شناسد.

گلشیری: بله، و در رأسش قرار می‌گیرد.

بهار: و در رأسش قرار می‌گیرد و مغول می‌آید و کمر قضیه را خورد می‌کند. و پس از آن ما دیگر فتوت جدی واقعاً نداریم.

گلشیری: آقای بهار من می‌خواستم که یک مقداری...

بهار: حماسه را نگفتم‌ها!

گلشیری: می‌رسیم به‌ش، ببینید، ما می‌توانیم دو جور به مسائل نگاه کنیم: یکی اینکه، به حساب، مجموعه‌ای را جلوی ما می‌گذارند — فرض بفرمایید شاهنامه — عناصر شاهنامه را در زمانی نگاه کنیم، و یکی هم زمانی نگاه کنیم. یعنی ما بینیم هر قسمتش، هر بخشش مال کدام زمان است. و یا نه، خود این مجموعه‌ای را که جلوی ما هست بررسی کنیم. مثل اینکه یک وضع پیچیده‌ای اساطیر ما یا حماسه ما پیدا کرده، ممکن است در جاهای دیگر هم این جور باشد، من نمی‌دانم. اولاً قبل از این که آریایی‌ها یا ایرانی‌ها بیایند به این مرز و بوم، عده‌ای اینجا زندگی می‌کردند. حتماً، ابهار باید می‌کند! کیش و آیینی داشتند. ابهار باید می‌کند! بعد وقتی که آریایی‌ها می‌آیند، خوب این‌ها

۱. دکتر مقدم «مهرابه» را برای تمام پرستشگاه‌های آیین مهر به کار می‌برد که از «مهر» و «آبه» یا همان «آوه» ساخته شده است به معنای «گنبد» و در نزد پیروان مهر به معنای «ادب» بوده است. ن.ک: دکتر محمد مقدم، «مهرابه یا پرستشگاه دین مهر»، نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، دوره اول، مهر ۱۳۳۲، شماره ۳، ص ۵۴.

بهار: دوم تعلیمات غیر مستقیم است. این‌ها در گروه‌های طبقاتی مختلف ممکن است با هم فرق کنند، ولی کلاً با هم یکی هستند. شما مثلاً در سبک عیار یک نوع برداشت‌های اجتماعی می‌بینید و تو شاهنامه برداشت‌های اجتماعی دیگری را می‌بینید. اینجا عدالت توی داستان‌های عامیانه خیلی مطرح است، تو داستان‌های سبک و داستان‌های عیاری عدالت خیلی مهم است، دورتی‌های آدم‌های ساده بازار با هم، درس برای اتحاد بازاری‌ها با هم، توده‌ها در برابر اشرافیت حاکم، در حالی که توی حماسه‌های کهن احترام شاه، ابدی بودن قدرت شاه، احترام به اشرافیت...

گلشیری: نظم.

بهار: زبله، نظم و پایبوتن هیات حاکم موجود. و چیزی که در نوعی دیگر از داستان‌های عیاری هست آوردن یک نظام جدید انسانی، برانداختن ستم شاهان موجود مطرح است. نوعی عدالت اجتماعی را این‌ها تبلیغ می‌کنند. نمونه‌هایش را داریم، ولی تو ایران هم نمونه‌هایش را تو مهرپرستی می‌کنند. قلموش را تا زورخانه‌ها نگاه بگیرند. — می‌رسیم به اینجا هم شعارهای مثلاً عیاری را در مهرپرستی هم می‌بینیم، یعنی این تفکرات و آرزوهای اجتماعی همیشه در دین هم مجتسم می‌شود، دین و زندگی با هم خیلی ارتباط دارند. و مهرپرستی به نحوی از نوعی توده بالا می‌آید. و بنابراین شعارهای برابری



آیین دارند، بعد ما می‌بینیم زرتشت می‌آید و یکتاپرستی را تبلیغ می‌کند و احتمالاً گسترش پیدا می‌کند، بعد آیین‌های قبلی دوباره خودشان را نشان می‌دهند و کیش زرتشتی را اصلاً تغییر می‌دهند. حالا با بدهستان‌ها و جابجیا شدن این اقوام و هجوم اقوام از شمال به اینجا. انواع داریم، یعنی - مثلاً فرض بفرمایید - خودتان هم گاهی اشاره کرده‌اید: مهری هست، زرتشتی هست، مانوی هست، زروانی هست، آیین‌های کهن ودایی و فلاان و بهمان. اگر ما بخوانیم این‌ها را، هر کدام از عناصر را، توری زمان خودش و با آیین خودش بگذاریم، یک نوع نگاه است. یا اصلاً به این‌ها کاری نداشته باشیم و بیاییم مثلاً خود آن‌چه را در شاهنامه هست، مثلاً ضحاک را تحلیل کنیم، من گمان می‌کنم شما بیشتر تاریخی نگاه می‌کنید.

بهار: همین‌طور است.

گلشیری: آیا نمی‌توانیم به نحو دیگری نگاه کنیم؟ یعنی مثلاً به عنوان ساختار - یا مثلاً فرض بفرمایید - آن‌طور که یونگ نگاه می‌کند. یعنی من می‌خواهم توضیح بفرمایم که چرا این جورری نگاه می‌کنید؟ و خیلی هم پیچیده است کار شما، یعنی بسیار دشوار می‌شود که ما بدانیم این بخش مال کجاست. توجه می‌فرمایید؟ چون مجموعه‌های خیلی عظیمی [هست]؛ آن طرف هم بلبل و آشور و کلد و این فرهنگ عظیم این‌سو هم هست. ما با این‌ها بدهستان داشته‌ایم.

بهار: ببینید، درباره هر پدیده فرهنگی می‌شود انواع تحلیل‌ها را داشت. انواع مکاتب را در نظر آورد، ولی این دلیل نمی‌شود که هر کسی همه لازم دارد، تخصص ویژه لازم دارد. من روانکاوی هستم و تخصص خاص ندارم، می‌دانم که مسائل روانی انسان یک نقشی در اساطیر و حماسه دارد و در همه جبهه‌های زندگی مادارد ولی من نمی‌توانم به عنوان یک روانکاو تحلیل کنم، چون تخصصی در روانکاوی و تحصيلات وسیعی که در این زمینه لازم است ندارم. ولی انکار نمی‌کنم که می‌شود اصلاً تمام شاهنامه را

از دید - به قول شما - یونگ بررسی کرد. هیچ تردیدی نیست، مثلاً اگر بخوانیم در حماسه‌سرایی مطرح کنیم، نمونه‌های زیادی هست، مثلاً همین داستان رستم و پسرش. هزار گونه تحلیل روانکاوانه در این‌باره وجود دارد. ولی من به این رشته به آن صورت علاقه‌ای هم ندارم. هر کسی به رشته‌های و زمینه‌های علاقه دارد و توری همان کار می‌کند. من تو جنبه‌های تحول تاریخی این‌ها - در واقع همان برداشت تاریخی - علاقه‌مند کار بکنم. ولی این موضوع هیچ‌وقت به این معنا نیست که من منکر جنبه‌های دیگر تحلیل اساطیر یا حماسه بشوم. این تو تخصص من می‌گنجید. چون من به علت علاقه شدیدی که به تاریخ و به تاریخ فرهنگ دارم، نه تنها رستم و تاریخ فرهنگ و ادبیات ایرانی قبل از اسلام را مطالعه کردم، بلکه هند را مطالعه کردم، بین‌النهرین را مطالعه کردم، آسیای صغیر، مصر و یونان را. این‌ها بر هم تأثیرات متفاوت گذاشته‌اند. من رستم و تمام این‌ها را تا جایی که ... من تخصصی در آن گروه‌ها ندارم. تخصص من بیشتر ایران است، ولی برای اینکه ایران را بفهمم، رستم درباره هند از دوره ودها تا دوره‌های به‌گونه گیتا<sup>۱</sup> و فلاان و این‌ها را هم مطالعه کردم. انواع فرق دینی هند، تفکر دینی، تحولات دینی هند و علل این تحولات را از نظر تاریخی، بین‌النهرین را همین‌طور مطالعه کرده‌ام تا به دین یکتاپرستی پیشرفته عصر مسیح برسیم. یعنی قورات را هم من توری این مجموعه داخل می‌کنم و مطالعه کرده‌ام. گلشیری: بگذارید من مثالی بزنم. به نظر من خیلی جالب است نوع نگاهی که شما به سیارش می‌کنید. حالا من نمی‌دانم هنوز همان نگاه‌تان را قبول دارید یا نه؟

بهار: بله.

گلشیری: یعنی می‌آید می‌گویید که این عناصر داستان سیارش، این

۱. ن. ک. مهر داد بهار، ادیان آسیای، نشر چشمه (تهران: ۱۳۷۵)، صص ۱۹۲-۱۹۵ و برای ترجمه فارسی به‌گونه گیتا ن. ک. گیتا (به‌گونه گیتا): سرود خدایان، ترجمه محمدعلی موحسد، خوارزمی (تهران: ۱۳۷۴).



بهار: ببینید در این...

گلشیری: نمی‌دانم برای شما جالب است این مسئله؟

بهار: بگذارید علل این نوع انتخاب را برایتان شرح بدهم. یک فرهنگ قلابی تبلیغ می‌شد در زمان رضاشاه که اروپایی و از نژاد آریایی هستیم. ما با این ترک و عرب و هندی و این‌ها که داخل آدم نیستند مربوط نیستیم و ما قوم برتریم و ...

گلشیری: احسنت!

بهار: این‌ها همان زمان خیلی واکنش‌های بدی در زندگی من به جا گذاشت. گرچه خیلی غرورآمیز بود که ما نژاد برتر ...  
گلشیری: خالص.

بهار: متعالی و خالص [هستیم]. ضمن اینکه غرور انگیز بود، ولی خیلی ادعای تویی‌ای به نظر می‌رسید که البته هر چه من بزرگ‌تر می‌شدم و سن من بیشتر می‌شد شناخت این تویی بودن را بهتر لمس می‌کردم. وقتی بچه بودیم تابعش بودیم و بعد به‌مرور مسخره شد برای ما. و دوم این مسئله که هنوز هم تو ایران گمان می‌کنند و تبلیغ می‌کنند که ما یک قوم آریایی هستیم و تمدن ما آریایی‌ست.

گلشیری: یا از نظرهای دیگر برتر هستیم.

بهار: واقعاً نوعی برتری قومی احساس می‌کنند. ما را با اروپا نزدیک [می‌دانند]. به گمان من تو مدعیان روشنفکری این ادعا بیشتر است که ما به هندواروپایی‌ها نزدیک‌تریم. درواقع همان دنباله نظر دوره رضاخانی‌ست که صورت بسیار متجددانه‌تری هم یافته. من واقعاً هیچ‌وقت نتوانستم این را بپذیرم. ولی خواستم بتوانم این را منطقی و علمی رد کنم. تنها راه رد کردن این برداشت که ما همه‌چی‌مان هندواروپایی‌ست و به دور از این حقارت‌های منطقه‌ای خودمان است ...<sup>۱</sup>

۱. همان‌طور که در گفته بعدی بهار می‌بینیم، مقصود او از «ما» ایرانی‌ست که می‌پندارند تمدن و فرهنگ اصیل آریایی یا نایب هندواروپایی دارند و باقی منطقه را به دیده تحقیر می‌نگرند.

نمیش از بین‌النهرین آمده آن قسمتش کهن ودایی بوده. یعنی دانده‌دانه این عناصر را حتی حدود تاریخی این را که کجا شکل گرفته تعیین می‌کنید. من عرض کردم خدمت‌تان که این کار بسیار دشوار و گاهی از توان آدمی بیرون است. برای این که فرهنگ‌هایی که اینجا تداخل پیدا کرده‌اند و همین‌طور روی هم کار کرده‌اند... بخصوص - خودتان هم مثل این که اشاره فرموده‌اید - که ما کیش زرتشت داریم و زرتشتی داریم اگر اشتباه نکنم.

بهار: این را همه گفته‌اند.

گلشیری: و این نکته برای من جالب است که مثلاً آنچه منسوب به زرتشت داریم در گاهان یک نوع نگاه است، بعد آنچه متحول می‌شود و به آن اضافه می‌کنند. معلوم است که کیش باستانی تر آمده و با کیش زرتشت تاملی شده و حالا اگر ما بخوانیم جای عناصر حماسه را - که همیشه مورد علاقه‌ی شمام هست - تعیین کنیم؛ باید مجموعه عظیمی از فرهنگ‌هایی را که مدام به هم داخل می‌شوند و از همدیگر تأثیر می‌گیرند [بشناسیم]. من البته نمی‌خواهم بگویم که مثلاً این کار سخت است و آن کار آسان. اما می‌توانیم بپاییم - فرض بفرمایید - با یک نگاه ساختارگرایانه نگاه کنیم به ساده‌ترین عناصر، مثلاً عنصر دوتایی، و نگاه کنیم که این‌ها چگونه با هم کار می‌کنند. نگاه می‌کنند ببینند تو زبان چه عناصری را که بر اساس زبان درک با حماسه اولاً برای من جالب بوده که همه این‌ها را رفته‌اید خوانده‌اید. اما می‌خواهم توضیح بفرمایید که وقتی یک مجموعه حماسی یا یک داستان را می‌کارند جلوی شما، چطور با آن عمل می‌کنید؟ فرض بفرمایید یکی از کجایش را کجا آمده؟ چطور ترکیب شده؟ مقصودم نحوه عمل شماست.

گلشیری: دقیقاً دقیقاً

نگاه یک استاد که بعداً ببینند که می‌شود این‌جوری نگاه کرد.



گلشیری: عرب و ترک و مغول و غیره؟  
 بهار: دقیقاً. تنها راهش این است که شما فرهنگ قدیم آسیای غربی را از حدود سند تا مدیترانه بشناسید. راه دیگری هم ندارد.

گلشیری: احسنت!

بهار: شما اگر نتوانید تمدنی را که از هزاره پنجم پیش از مسیح... یا حتی باید با باستان‌شناسی به عقب‌تر بروید. من از حدود هزاره یازدهم از دوره میان‌سنگی شناختن این تمدن را شروع کردم؛ در دوره اردن چپی هست، در آسیای صغیر چپی هست، در بین‌النهرین چپی هست، در مصر چپی هست، در دوره سند چه تحولاتی از دوره میان‌سنگی آمده. من سعی کردم تمام این منطقه را از حدود یازده دوره‌هزار سال پیش مطالعه کنم. تفکر را در آنجا دنبال بکنم.

گلشیری: و عناصر اسطوره‌ای.

بهار: از تمام تفکرات اسطوره‌ای که در این مناطق هست کتاب داشته باشیم، مطالعه کنیم، بشناسیم و با این شناخت آن وقت بیایم روی فرهنگ خودمان که قبلاً مطالعه کرده بودم دوباره مطالعه کنم. من از پس چنین بررسی‌ای به این نتیجه رسیدم که ظاهراً ما یک تمدن خالص نداریم، نه در ایران و نه در هند، دو تقاطعی که آریایی‌ها وارد می‌شوند. این سرزمین‌های بومی آسیای صغیر مدن‌تر از آریایی‌هایی بوده که وارد [شدند] بومیان این منطقه آسیای غربی... گلشیری: قبل از آنکه آریایی‌ها بیایند؟

بهار: قبل از آمدن آریایی‌ها تمدن کشاورزی پیشرفته داشتند. تمدن‌تر و پیشرفته‌تر بوده‌اند از قبایل چروبان و گل‌دار هندواروپایی که بخش آریایی‌اش ما هستیم.

گلشیری: یعنی آنچه در گاهان هست؟  
 بهار: گاهان را برایتان عرض می‌کنم، اول این تئوری کلی‌ام را برایتان شرح بدهم، وقتی من این واقعیت را شناختم، آمدم و درواقع یک کار موزاییکی را دنبال کردم.

گلشیری: احسنت!

بهار: خوب، این فرهنگی که ما داریم، از گاتای اوستا تا فرهنگی که در عصر اسلامی داریم در شاهنامه. من بیایم بینم اجزاء این‌ها از کجا آمده و در کجا سابقه فرهنگی این امر وجود دارد و درواقع به این نتیجه برسم که چه میزان از فرهنگ ما آریایی‌ست، چه میزان بومی آسیای غربی‌ست، ما در فرهنگمان مدیون چه کسانی هستیم؟ این شاهنامه که یک اثر درخشان جهانی‌ست مجموعه چه عناصر کهن فرهنگی ابتدایی‌ست که هی با هم جمع شده، جمع شده، مثل یک پیکان، لایه‌های متعدد، متعدد و فراوان پیدا کرده تا شده شاهنامه. با تعصب به شاهنامه نگاه نکنم، به صورت مجموعه افتخارآمیزی که مطلقاً ایرانی و پاک و منزله از هر گونه تأثیر فرهنگی دیگری‌ست. بیایم با این حقیقت نگاه کنیم که ما چقدر عاقلانه توانستیم فرهنگ‌های متعدد را هضم کنیم در اینجا. گلشیری: و بعد ترکیب کنیم.

بهار: بعد ترکیب کنیم. دقیقاً. و از آن چیزی متعالی‌تر بسازیم.

گلشیری: یعنی اگر بخواهیم برای مردمی که در این سرزمین زندگی می‌کنند تعریفی بدهیم، می‌شود بگوییم که آن‌ها ترکیب‌کننده فرهنگ‌های متفاوت بوده‌اند؟

بهار: کاملاً همین‌طور است.

گلشیری: و بعد توانسته‌اند حداقل در شاهنامه مجموعه‌ای کامل بیافرینند؟  
 بهار: البته متعالی‌تر.

گلشیری: نسبت به عناصر قبلی.

بهار: نسبت به عناصر قبلی. اینجاست که من می‌توانم در باره گاتا برای شما توضیح بدهم. دید گاتایی که دو جهان خیر و شر در نبرد با هم وجود دارند دیدی کهنه در آسیای غربی‌ست. کتاب هست. فرنگی‌ها راجع به‌ش مقاله دارند. کتابی هست زیر نظر کریم.<sup>۱</sup>

۱. Samuel Noah Kramer آشورشناس و متخصص زبان سومری.



گلشیری: یعنی قبل از شش قرن تا یازده قرن [پیش از میلاد] که در مورد زرتشت قابل می‌شوند؟

بهار: خیلی پیش از آن. این کهن‌ترین برداشت دینی آسیای غربی است. یعنی دین در آسیای غربی مبتنی است بر یک اصل که دو جهان خیر و شر با هم می‌چنگد توجه می‌کنید؟ در رأس‌شان خدا-مغولی هست که هم نیروهای خیر و هم نیروهای شر از او به وجود آمده‌اند. این تو اساطیر بین‌النهرین هست، تو اساطیر فلسطینی‌ها هست، تو اساطیر آسیای غربی هست، در سوره هست، حتی به نحوی در اساطیر مصری هست، ما بنا بر تحلیل‌های تاریخی می‌توانیم حتم کنیم که در درهٔ سند همین بوده و حتماً در ایران هم بوده. توجه می‌کنید؟ زرتشت می‌آید این ایدهٔ پریمیتر [= بدوی] اسطوره‌ای خیر و شر را می‌گیرد و از آن یک دین یکپارچه ساخته مغالی زرتشتی می‌سازد، که اهورامزدا وجود دارد. خدای یکتاست، ولی در جهان خیر و شر هست. تحلیل‌ها دربارهٔ گاتا متعدد است، که آیا شر را هم اهورامزدا آفریده یا شر آفریده اهورامزدا نیست؟ نتیجهٔ خیر و شر بودن اصلی این جهان است که هر چه اهورامزدا به صورت خیر می‌آفریند شر آن دنیا به وجود می‌آید.

گلشیری: متوجه شدم. فقط مسئله برای من این است که آن فرهنگی که اینجا بوده آنچنان نفوذی دارد که می‌تواند تفکر زرتشتی را عرض کند و تغییر بدهد؟ که مثلاً [آلینا] زروانی بیاید، یعنی همان چیزی که در بین‌النهرین و این‌ها هست؟

بهار: دقیقاً

گلشیری: شتر را می‌گذارند پهلوی اهورامزدا می‌که در بالا قرار گرفته. بهار: به گمان من اساس ترکیب ساختار تفکر ایرانی — از عصر زرتشت بگیریم تا اینجا — مال بومی‌های آسیای غربی است. ولی در اینجا نام‌ها و سازمان‌دهنده و شکل‌دهنده و بنیانی‌اش به گمان من آسیای غربی است. و مثلاً

وقتی شما به ریگ‌ودا — که کهن‌ترین بخش موجود تفکر هندوایرانی است — نگاه می‌کنید، اینجا دیگر جهان خیر و شر نداریم اصلاً. دو گروه خدایان خیر داریم. ولی تو هند، بعد از پانصد سال، دو گروه خدایان خوب به دو گروه خدایان و ضد خدایان تبدیل می‌شود: خیر و شر. تو ایران، بنا به تاریخ دینی که امروز با وداها در دست داریم، می‌دانیم که اینجا هم در اصل دو گروه خدایان خوب داشتیم: اهورها و دئوها. ولی باز به زمان گاهان که می‌رسیم، می‌بینیم که دیوها شده‌اند شر و اهورها شده‌اند خوب. و شما می‌بینید که در بین‌النهرین هم همین ساختار از قدیم هست. در مصر و در آسیای صغیر هست و در یونان هم هست. یونان مطمئناً امروز تحمیل شده است.<sup>۱</sup> آلبار می‌پودا [این یک عقیدهٔ آسیای غربی است، نه یک عقیدهٔ هندواروپایی که به یونان رفته باشد. دربارهٔ ایران متأسفانه این تاویل انجام نشده بود. دربارهٔ یونان شده، ولی دربارهٔ ایران انجام نشده بود هرگز که عناصر ترکیب‌کنندهٔ این تحولات فرهنگی که از هزارهٔ اول پیش از مسیح در تفکر دینی و عمومی اینجا به وجود می‌آید چیست. ما در اینجا به علت عدم اطلاع، به علت جهل تاریخی‌ای که داشته‌ایم و تعصبات قومی همیشه خواستهایم یک‌طرفه قضیه را نگاه کنیم و خودمان را پاک، فرهنگ‌مان و نژادمان را پاک ببینیم. کوشش من در این سب، چهل سالی که کار کرده‌ام این بوده که بتوانم این برداشت غلط جاهلانه را رد کنم.

گلشیری: بگذارید من یک مثال بزنم، خودتان هم به کار برده‌اید و من هم خیلی علاقه دارم: خاتم. یک خاتم‌کاری را به شما نشان می‌دهند، شما برش می‌دارید می‌گویند هر چیزش از کجاست؟

بهار: بله.

گلشیری: و تعیین می‌کنید؟ یعنی تلاش می‌کنید که این کار را بکنید؟ بهار: بله.

۱. یعنی امروز دیگر می‌دانیم که تحمیل شده است.



گلشیری: بعد می آید دوباره روی خود آن کار می کنید و می گویند سلا چه کارش بکنم یعنی این نگاه شملت؟  
پس از کار من این نیست که ارزش های انبی شاهنامه را کار بکنم و تحلیل بکنم و قدرت زبان فردوسی را...

گلشیری: به، به.

پس از آنکه هست که خیلی شاهنامه را خوب می شناسند، ادبیات فارسی را هم خوب می شناسند این ها دارند کار می کنند. کار من این نیست که الزاماً بگویم قرار است دقیقاً را با مجموعه کار فردوسی بسنجیم و بگویم که چقدر زایش ابتدایی و غیر هنری است و شاهنامه چقدر هنری است. من کارم این نیست که بگویم چرا در زمان فردوسی شاهنامه نوشته شده و نه در زمان دیگری. هرچند این کار را من باز بیشتر از آن کارهای دیگر ادبی ...

گلشیری: این کار خیلی کار جالبی است.

پس از آنکه مهم است.

گلشیری: به.

پس از من یک بحثی هم کردم راجع بهش.

گلشیری: حالا می رستم بهش.

پس از آنکه بحث می توانیم بکنیم، ولی آنچه من بیشتر رویش کار کردم و اندکی هم ندارم من در همین حد خیلی کوچک توانستم کار بکنم، اگر نوشته باشیم ثابت بکنم - که نمی دانم اصلاً - چون گاهی هم هست که در ایران نمی شود مسئله ای را ثابت کرد، یعنی شما تمام استدلال هایتان را هم بیان می کنید، بعد طرف دیواره حرف خودش را نگوارد می کند.

گلشیری: مثل ما که داریم نگران می کنیم امی خندند.

پس از آنکه، شما با آن دیوار مصفا به چیزی نگاه نمی کنید، بحث می کنید، را می آورید، مواردش را می آورید، استدلال می کنید، کتاب های یاروها را هم می آورید که آقا راجع به همه چیزها همه دنیا همین جور برداشت علمی کرده اند.

و این روشی من در آوردی نیست. همه جای دنیا این برداشت را می کنند. این نظریه در قرن نوزدهم مطرح می شود و در قرن بیستم تو مردم شناسی اثبات می شود. و آن وام گیری فرهنگی است. ولی چون یک مطلب دیگر هم هست که احیاناً بسیاری پدیده های فرهنگی جهانی است نه وام گیری. این را در اینجا شنیده اند بعد هر چه شما می خواهید بگوید، آخر یک مکتب دیگری هم کنار این هست، مکتب تلفیقی این دوتا هم هست؛ که همه چیز پدیده های بشری نیست؛ خیلی پدیده های فرهنگی منطقه ای اند، وام گیری منطقه ای فرهنگی است، این را دیگر نمی بینند. شما هر چه استدلال می کنید، یارو دیگر این را ندیده می گیرد. چون نمی خواهد قضیه را ببیند. من به هر حال کوشش این بوده که در همین محدوده کوچک وظیفه فرهنگی ای را که گمان می کردم بر دوشم است انجام بدهم و این که اثبات بکنم فرهنگ ما نه یک فرهنگ هندواروپایی است، نه یک فرهنگ حتی آریایی این منطقه است به صورت خاص، بلکه ما نه تنها از نظر نژادی، نه تنها از نظر زبانی، که از نظر فرهنگی هم عمیقاً با آسیای غربی مربوطیم. تو تمام زندگی مان شاید عمده تر فرهنگ آسیای غربی است که اثر گذاشته تا فرهنگ آریایی و هندواروپایی.

گلشیری: و از این مجموعه یک ترکیب ساخته اید.

پس از آنکه، و با این کارهای سعی کردم اثبات کنم.

گلشیری: در مورد گاتا صحبت بفرمایید. ببینید، ساختار اهورامزدا با مزداهوره دوتایی است. می شود به عنوان ساختار دیراراش بحث کرد.

ولی ظاهراً به نظر می آید که ادشاسپندان، اگر اشتباه نکنم، در آغاز صفات اهوراست.

پس از آنکه: جلوه ها.

گلشیری: یا جلوه های اهوراست. بعد از گذشت زمان تبدیل می شوند به ایزدان و مثلاً ملائک، اگر اشتباه نکنم. آیا این تأثیر متنی اینجا بوده در زرتشت؟ یعنی اعتقادات کهن ما، انسان هایی که در این سرزمین زندگی می کردیم آماده ایم به آنچه جلوه های اهورامزداست کم کم تجسم داده ایم و در



حقیقت به خدایان قائل شده‌ایم، چندتا این‌ور و چندتا آن‌ور اهورامزدا و در مورد همه چیز؟ یعنی این اثبات همان نظر شما نیست به نوعی؟

بهار: جزو این بحث‌ها می‌گنجد به نحوی، ولی باز باید مسائل تاریخی بیشتری را برای تو جبهش مطرح کنیم. در دین‌ها هم می‌توانیم برداشت‌های طبقاتی را ببینیم. با تأثیرات متفاوت اجتماعی را می‌توانیم در آن‌ها ببینیم. دینی که در گاتا مطرح می‌شود و دینی که در کتیبه‌های هخامنشی مطرح می‌شود عمدتاً برداشت ذهن متعالی‌تریست؛ ذهن آگاه‌تری را جلوه می‌دهد تا آنچه در اوستای جدید می‌بینیم، یعنی در اوستای بعد از گاتا، یعنی در پشته‌ها و پسته‌ها و در کلیه آثار زرتشتی اوستایی جدید. اینجا عوام‌الاناس و طبقات پایین و متوسط و عقاید آن‌ها را بیشتر متجلی می‌بینید تا توری گاتا. در واقع، گاتا پیشرفته‌ترین نظر زمان خودش را مطرح می‌کند که معمولاً عوام‌الاناس پیشرفته‌ترین نظر زمان را ندارند.

گلشیری: عقاید کهن دارند؟ و یا نه؟

بهار: عقاید بومی و عادی که الزاماً ریشه‌های کهن‌تری دارند. امروز هم می‌توانیم نمونه‌هایش را برایتان بیاورم. امروز در مردم‌شناسی وقتی شما مثلاً به نژد سرخپوست‌های آمریکایی مرکزی می‌روید — می‌دانید که آن‌ها مسیحی‌اند — یعنی مسیحیت در آنجا، در نژد توده‌های سرخپوست و در نژد مسیحیان اسپانیولی، که رؤسای کلیسا و فلاان هستند، به کلی دوتاست. بومی‌دلی سرخپوست مسیحی هستند، ولی مسیح آن‌ها عمیقاً با تفکرات بومی فنییم سرخپوستی‌شان آمیخته شده. او در واقع مسیح دیگریست. در حالی که نژد روحانیون پیورک کلیسا می‌روید [می‌بینید که] آن‌ها مسیحیت دیگری دارند.

لجوردنم می‌شود!

## سه

گلشیری: بله، می‌فرمودید.

بهار: در مردم‌شناسی این را تعلیم می‌دهند. برای تحقیق در تفکر دینی مردم ایرانی باید توی گروه‌های مختلف اجتماعی بروید و تحقیق کنید. و با هم متفاوت‌اند. عیسی مسیح بومی آفریقای جنوبی بیشتر سیاه‌پوست است تا یک عیسی مسیح سفیدپوست. حتی عیسی مسیح آن‌ها ممکن است رقص‌های خیلی جالب سیاه‌پوست‌ها را هم بتواند انجام بدهد؛ توی روایات و قصه‌هایشان که دارند و در مراسم مربوط به او آن رقص‌ها را اجرا بکنند. چون فقط اعتقادات نیست؛ آیین‌ها هم هست. روحانی تو کلیسا در امریکای مرکزی بسیاری آیین‌های درباره مسیح را انجام نمی‌دهد که بومی‌های سرخپوست مسیحی انجام می‌دهند. توجه کردید؟

گلشیری: بله.

بهار: من فکر می‌کنم به تاریخ دین زردشت هم که نگاه بکنید، عقایدی که در کتیبه‌ها و توی گاتا می‌آید عقاید طبقات بالا و متفکر جامعه است. من معتقدم در درون جامعه عقاید زروانی بسیار خدایی هنوز قدرت دارد و به عللی که شاید جای بحث باشد وقتی که ما راجع به تداوم این فرهنگ قدیم عوام در زمان خودمان بحث کنیم (و این در خارج هم بحث شده) و آن این است که دین زروانی به احتمال قوی دین توده مردم است. دین زروانی توده مردم شبیه دین‌های بومی آسیای غربی‌ست.



گلشیری: قبل از زرتشت.

بهار: قبل از زرتشت. این ها باقی می ماندند. یک شبهه که این عقاید از بین نمی رود. اشراف آریایی زیر تأثیر عقاید آسیای غربی قرار می گیرند. گاتا و کیسهما به گمان من این تضاد دیو و خدایان را یا بیخ ها را یا خدایا، امرویز و را، از برداشت های دینی آسیای غربی می گیرند که تعارض نبیوان و خدایان دارد. ولی این تعالی یکپارست نامی می بخشند. اما عوام نامس آن ساختار بومی بسیار خدایی را هنوز حفظ می کنند. و زروان خدایی است که هم خدایان خیر و هم خدایان شر از او به وجود می آیند. این دقیقاً همان تفکر بومی آسیای غربی است که تو زروانیسم می بینیم، ولی در گاتا زرتشت تعالی یافته است. به این ترتیب من گاتا را دین متفکران جامعه آن زمان آسیای میانه می بینم — بلخ مثلاً که مرکز این تفکر باید بوده باشد — اوستای جدید را نفوذ عقاید عوام در دین رسمی می بینم که بعد در زمان ادبیات پهلوی نفوذ زروانیسم را عظیم تر و عظیم تر از اوستای جدید می بینیم. یعنی اوستای جدید باز به نحوی واسطه است بین گاتا و زروانیسم.

مختاریان: آقای دکتر در شاهنامه هم نفوذ زروانیسم را می بینیم ما.

بهار: جایش تو شاهنامه نیست که بحث بشود، ولی زمان تو شاهنامه مطرح می شود بهرحال. ولی جایش تو شاهنامه از این نظر نیست. شاهنامه یکپارستانه است.

گلشیری: ولی اینکه فرمودید، در مورد زمان که شدید است دیگر. انگار

که سرنوشت از پیش رقم خورده.

بهار: این ها توی همه ادیان هست.

و تقدیر اعتقاد ندارد؟ همه ادیان تقدیری اند. همه ادیان تقدیری اند. حتی گاتا که خیلی هم معتقد است که انتخاب فردی وجود دارد، ولی در کل سرنوشت ما را از قبل تعیین می کنند.

گلشیری: و اگر سرنوشت خود خدایان هم تعیین شده باشد، آن وقت می شود زروان دیگر.

بهار: در خیلی ادیان شما سرنوشت خدایان را هم تعیین شده می بینید. در دین اسطوره ای نوردیک، مال اسکاندیناوی، آنجا سرنوشت خدایان هم تعیین شده. هر چند هزار سال که بگذرد همه خدایان و دیوان از بین می روند و دوباره مسیر تکرار می شود. درواقع در میان ادیان جهان دو دید می بینید: یا ابدیت یک گروه خدایان را می بینید یا دوره داشتن این ها را می بینید؛ از بین می روند و دوباره به وجود می آیند. در هند هم همین طور است. برهما عمر دارد یکصد سال. هر روز عمر برهما میلیون ها سال است. او یکصد سال عمر می کند. بعد از یکصد سال برهما و جهان و همه از بین می روند و برهمای جدیدی و جهان جدیدی و خدایان و انسان جدیدی به وجود می آید. ادیان دنیا همه همین اند. از آغاز معلوم است که ابدی اند خدایان یا نه، ولی انسان ها مشخصاً ابدی نیستند تو هیچ یک از ادیان، چه ابتدایی، چه پیشرفته، بنابراین تقدیر یک عنصر اصلی تفکر دینی است. ولی مسئله این است که شاهنامه زیر تأثیر اسلام بیشتر یکپارستانه است. توی شاهنامه آن چیزی را که در یونان می بینید — که خداها چقدر در سرنوشت روزانه دخالت می کنند — نمی بینید. مثلاً جنگ های تروی<sup>۱</sup> به خاطر این است که مثلاً پاریس آتن را انتخاب کرده، آن یکی کی را انتخاب کرده و با هم بد شده اند.<sup>۲</sup> این جوری نیست شاهنامه. مگر یک جا که آن هم ظاهراً جزء اصلی شاهنامه به حساب نمی آید، آن پس گرفتن زور رستم از خدا.

۱. انگلیسی «تروا».

۲. مقصود بهار احتمالاً نه انتخاب آتن یا آتنا که انتخاب آفرودیت است در قصه معروف داری پاریس. زئوس به هرسس مأموریت می دهد سه ایردبانری آتنا، آفرودیت و هرا را به کوهستان ایدایا بیاورد تا پاریس درباره زیبایی ایشان قضاوت کند و زیباترین را برگزیند. هر یک به او وعده ای می دهند و پاریس وعده آفرودیت را می پذیرد که همان عشق زیباترین زنان، هلن، است. در اساطیر یونان دل دادن به هلن و ربودن او دلیل آغاز جنگ دهه ساله یونان و تروا است.



گلشیری: معلوم هم نیست که در نسخه‌های ... نه نیست.

بهار: تو نسخه‌های کهن‌تر، ولی من شک دارم که آیا درست است این نظر که نسخه‌های کهن‌تر حتماً اصیل‌ترند تا نسخه‌های ...

گلشیری: خوب، بحث کرده‌اند ولی چاره علمی ندارد.

بهار: خوب، وظیفه من نیست.

گلشیری: دوتا قسمت در شاهنامه داریم، یکی به نظم ضحاک است و یکی هم اکوان دیو است که خود فردوسی هم در حقیقت اشارت به این دارد که معنی را در نظر بگیریم، معلوم است که فردوسی و یا کسانی که خداپایامه را در آن سال‌ها تدوین کرده‌اند انتخاب کرده‌اند و یا مسلماً فردوسی انتخاب کرده. یعنی می‌شود گفت فردوسی فردی روشن‌بشود، من خلاصه کنم: یک کیش کهن به نظر من یک مقدار آنجا مسئله روشن بشود. ولی ما می‌توانیم برگردیم به قبل‌تر تا داریم، کیش زردشتی می‌آید، یکتاپرستی، و بعد دوباره کیش کهن و کیش‌های دیگری که اینجا به‌بهستان دارند می‌آیند. مسلط می‌شوند و وقتی که می‌خواهند مثلاً اوستا را تدوین کنند و جمع‌آوری کنند، تمام آن آیین‌ها وارد کیش زردشتی می‌شود. یک بحث — که اول در ظاهر به نظر می‌آید مربوط نیست — بحث مغان است که در مآدها حضورشان را حسن می‌کنیم و به نظر می‌آید که، به‌حساب، مبلغان آیین کهن بوده‌اند و بعد مبلغان کیش زردشتی می‌شوند. دلم می‌خواهد نقش این‌ها را از شرح بدهم! ببینید، بحث‌هایی کرده‌اند در اروپا در همین سال‌ها در اینجا هم شده: مسئله نقش روحانیت و روحانی در آغاز کل تاریخ ما. شاید مغان مقداری این مسئله را روشن بکند که این‌ها چه نقشی داشته‌اند. یعنی چطور است قضیه؟ می‌تواند یک چارمبلغ آیین دیگری باشد و بعد نباید آیین دیگری را تبلیغ کند؟ چه تغییری در آن می‌دهد؟ و اینکه اوستا بپرسد: و این مهم است که او را جلای می‌کند از جامعه و گاهی اوقات در کنار شاهان قرار می‌گیرد و گاه شاید انتخاب می‌کند. این را اگر بفرومایید شاید مسئله را مقداری روشن کند. بنیم این مربوط هست به بحث‌مان؟

بهار: بله، این می‌تواند ارتباط داشته باشد و اتفاقاً در اثبات نظر من موثر باشد. مغان به عقیده دیاکونوف<sup>۱</sup> حتی آریایی نیستند. انگلیسری تأیید می‌کند تا جایی که پادم است، در کتاب تاریخ ماد این بحث را می‌کند. او مرد فاضلی است. او معتقد است که این‌ها حتی آریایی نیستند؛ یک قبیله‌ای‌اند که وارد اتحاد مآدها می‌شوند، ولی آریایی نیستند و بومی‌اند و آن دین کهن بومی منطقه را داشته‌اند. یعنی این درست همان چیزی است که کمک می‌کند به اثبات این مسئله که آقا این دین اثرات بومی‌ها را در خودش دارد. و بی‌شک اگر بپذیریم که این مغان قبیله‌ای هستند که وظیفه روحانی به عهده داشته‌اند در عصر پیش از دین زردشتی و پیش از قدرت گرفتن مآدها و هخامنشیان در غرب ایران و بعد که احیاناً دین‌های آریایی هخامنشیان — این‌ها با دین زردشتی فرق دارد.

گلشیری: بله.

بهار: ولی کلاً یک مسئله است. من امروز کاملاً فکر می‌کنم که اهورامزدا بر ساخته ذهن زردشت نیست، اهورامزدا قبلاً خدای یکتای اقوام ایرانی است. و من وقتی که کتیبه‌های هخامنشی را با اوستای گاتایی مقایسه می‌کنم احساس می‌کنم عقاید کتیبه‌ها مقدم بر عقاید گاتایی رشد یکتاپرستی بیشتری را نشان می‌دهد تا کتیبه‌های هخامنشی. چون تو کتیبه‌های هخامنشی شما از خدای یکتا هنوز صحبت نمی‌کنید، بغان وجود دارند، ولی اهورامزدا، خدا به معنای دقیق کلمه، خدای بزرگ به معنای دقیق کلمه شده بدون اینکه بقیه خداها حذف شده باشند. برای اینکه تو گاتا به کلی بقیه خداها حذف شده‌اند. این پیشرفته‌تر و تازه‌تر است از کتیبه‌ها. اهورامزدا به گمان من خدای تمام اقوام آریایی است: مادی، پارسی و اقوام آسیای میانه. به این ترتیب مآدها و پارس‌ها که در غرب و جنوب ایران مسلط می‌شوند دین خودشان هم دین حکومت است و می‌آورند و آن دین

۱. ایگور میخائیلوویچ دیاکونوف (Igor Mikhailovich Diakonoff)، مورخ، زبان‌شناس و مترجم روس.



هم می کنند.

گلشیری: نقش معان این وسط چیست؟

بهار: حالا عرض می کنم. معان اینجا باید یا «احدا حافظ» بگیرند و بگویند و بگویند و بگویند...

گلشیری: نقش روحانی را رها کنند.

بهار: دقیقاً و از نان خوردن هم بیفتند. از نفوذ سیاسی و اجتماعی شان هم بیفتند یا ببینند و با تفکر جدید و دین جدید و قدرت سیاسی جدید سازش کنند. که برو هم نیست، قومی نیست که یک روز آمده باشد و بعد تختش را ببرد و بگوید یک جای دیگری. آمده مانند گار شده، مسلط شده و تمام ثروت منطقه را هم در دست گرفته. و من فکر می کنم سنت سازش که در تمام تاریخ فرهنگ ما بعدها هم دیده می شود...

گلشیری: که مربوط به سنت تو کیم هم هست البته.

بهار: این سنت بسیار قلابی است در این منطقه. مادها خیلی عاقلانه سنت سازش و تأثیر گذاشتن و تأثیر پذیرفتن را می پذیرند.

گلشیری: معان.

بهار: بله، معان [نه مادها] می پذیرند و وارد این اتحادیه جدید سیاسی- اجتماعی- فرهنگی می شوند. و از آنجا که ظاهراً آریایی ها که در اینجا آمده بودند، به صورت ایل که دارند می آیند، سازمان قوی روحانی هم ندارند. یعنی در پارس و در ماد معان تبدیل می شوند، فروکش می شوند اساس دین بومی باشد. آن را تبلیغ کنند، حالا دین تازه را تبلیغ می کنند. ولی به گمان من این دین تازه به اسم زردشتی - که بعدها می آید و خیلی روشن می توانیم ببینیم - در این دین اثر می گذارد و اوستای جدید

نوعی محصول تازه بومی - آریایی است و متعلق به توده است، متعلق به عوام اناس است.

گلشیری: یعنی در گاتاها منسوب به زردشت دستی نمی برند.

بهار: گاتاها در جای خودش هست چون نمی شود، گفته یاروست و در آن دستی نمی برند. ولی آن را قاطی متن های پسته می کنند. گاهی در پسته ها هنوز بسیار خدایی وجود دارد.

گلشیری: تو پشته ها چی؟

بهار: تو پشته ها هم همین طور. بیشتر با پسته ها قاطی می شود تا با پشته ها. ولی پشته ها همان مرحله ...

گلشیری: تو مهر پشته؟

بهار: نه، گاتا را باش قاطی نمی کنند.

گلشیری: متوجه شدم.

بهار: تو پسته ها گاتا می آید. یک بخش هایی از پسته را با گاتا همراه می کنند و می خوانند. به هر حال، اوستای جدید یک ساختار بسیار خدایی را نشان می دهد که توش مهر و ناهید خدایان بسیار مقتدری می شوند که قدرت شان با الهوده و در تقریباً یکی است. اینجا تأثیر آسیای غربی را می بینید. درست قابل بررسی است که ایند مهر و آناهیتا در اوستای جدید انعکاس مردوخ و ایشتر بین النهرین است.

گلشیری: توضیح بفرمایید.

بهار: توجه می کنید؟ در زمانی که اوستای جدید می خواهد شکل بگیرد در نیمه دوم هزاره اول پیش از مسیح در بین النهرین یکپارستی آمده. مردوخ شده خدای بزرگ. تمام خدایان دیگر به صورت صفات مردوخ درآمده اند. چهل اسم دارد مردوخ. یکی ش انو است، یکی ش ایلل است، یکی ش انکی است. این ها همه خداهای قبلی اند و حالا شده اند صفات و اسم های متعدد مردوخ. و مردوخ زنی دارد به اسم ایشتر که الهه جنگ، الهه آب و الهه باروری و عشق است. مردوخ هم خدای جنگ است،



گلشیری: احسنت!

بهار: به علت جانفاندن اهورموردا تبدیل به خدای یکتا و زتش نشده، ازدواج نمی‌کند به علت اینکه خدایان ازدواج نمی‌کنند.

ازنگ در را می‌زنند، نور را قطع می‌کنند!

گلشیری: بفرمایید.

بهار: پس مهر و ناهید آمدند، تیشتر، خدای باران در بین‌النهرین آب جوش آورد، شاید جای نداشته باشد.

مختار یان: نمی‌خواهد، دارد برای هوشنگ، من هم جای دارم، گلشیری: درست شد. شما بفرمایید.

بهار: مورد دیگر از این تأثیرات [در] پشت‌ها را بپذیریم، تأثیر بین‌النهرین در دوره ادبیات اوستایی را بپذیریم، تیشتر است. تیشتر خدای باران‌آور است و با خدای خشکی، یعنی با دیو خشکی، آپوش، می‌جنگد. دفعه اول شکست می‌خورد. دفعه دوم بر او فائق می‌شود. این تم که خدای باران‌آور با دیو خشکی بجنگد و دفعه اول شکست بخورد و بعد فائق شود تم رایج آسیای غربی است، تم بومی آسیای غربی است. پر است؛ هم تو بین‌النهرین هست، هم تو سوره هست. بخواهید کتاب می‌آورم مواردش را با هم می‌بینیم. پر خدایان متعددی هم این وظیفه را به عهده می‌گیرند، یک بار جنگیدن و بار دوم پیروز شدن را. که من فکر می‌کنم داستان رستم در جنگ با پسرش دقیقاً دنباله این است.

گلشیری: بله.

بهار: اینکه کلاه بگذارد و چه کار کند داستانی قضیه است.

گلشیری: با اسفندیار هم شکست می‌خورد و بعد دوباره...

بهار: به نحوی، دقیقاً.

گلشیری: در ساختار که هست.

بهار: ولی تو داستان سهراب خیلی مشخص است. روز اول شکست می‌خورد، روز دوم بر او فائق می‌شود. من فکر می‌کنم این تم قدیمی

هم خدای روحانیت است و هم خدای برکت بخشیده است. شما به مهر و اناهیتا تو اوستا نگاه کنید (سابقه‌شان را هم داریم از فرهنگ گذشته) می‌بینید که ایزد مهر تمام این قدرت‌های خدای یکتا را دارد. در حالی که اهورموردا خدای یکتا شده است. در واقع یک‌بار دیگر همجرم فرهنگ بین‌النهرینی تر اینجاست که اولاً رابطه مهر و ایشتر است، مهر و ناهید است با هم که این‌ها با هم ذکر می‌شوند. تنها دو خدایی‌اند که دو پشت مهم اوستا را می‌سازند. ارتباط فرهنگی بسیار نزدیک با هم پیدا می‌کنند. و ایشتر درست کاراکترش را می‌دهد به اناهیتا و مردوخ کاراکترش را می‌دهد به مهر. یکی از کاراکترهای مهر کیفیات شمش، خدای خورشید بین‌النهرینی، اراذرا عذای تحلیل می‌کنند که مهر از شمش بین‌النهرینی گرفته شده. ولی در این زمان که ما بحث می‌کنیم این شمش به عنوان خدای مستقل وجود ندارد؛ کیفیات شمش هم در مردوخ رفته. و این زمان ما که نمی‌توانیم مهری بسازیم، ولی برویم شخصیتش را از هفتصد سال پیش وام بگیریم، مهر شخصیت خودش را از شکل دینی عصر خودش در بین‌النهرین می‌گیرد و می‌پذیرد، بنابراین، فقط مهر دیگر نمی‌تواند اهورموردا بشود، چون اهورموردا جا افتاده توی دین ایرانی، مهر نمی‌تواند تبدیل بشود به خدای یکتا و اهورموردا را حذف کند. ناچار در فرهنگ ما مهر کنار اهورموردا قرار می‌گیرد و توی پشت‌ها می‌آید که اهورموردا مهر را چنان ساخت که گویی خودش است، مثل خودش، مانند خودش مهر را آفرید. با یک تفاوت که او نمی‌تواند خدای بزرگ بشود و این به گمان من به علت جا افتادن اهورمورداست. یک تفاوت دیگر این است که ازدواج با ناهید نمی‌کند. این ناهید زن مهر نیست. علت این است که در خداپرستی ایرانی خداها ازدواج نمی‌کنند. پس رابطه ناهید و مهر و شخصیت ناهید و مهر بین‌النهرینی است ولی ایرانی شده است.

۱. یعنی مهریشت و آناهیتا که در وصف و ستایش آردیسور ناهید آمده است.



آسیای غربی ست، شکل داستانی و حماسی خودش را پیدا کرده. مختار یازان: عذر می‌خواهم، دوباره باز یک سؤال برای من پیش آمد. شما دارید به اساطیر و بعد به حماسه تاریخی نگاه می‌کنید. سؤال من این است که اگر تفکر سیاسی این ملت را در گاهان و بعد در اوستای جدید و بعد — بیشتر من منظورم شاهنامه است — آیا ما می‌توانیم تفکر سیاسی این ملت را، گروه‌های اجتماعی‌اش را، طبقات اجتماعی‌اش را — فرق نمی‌کند، به‌طور کلی منظورم است — می‌توانیم آیا در گاهان و اوستای جدید و بخصوص در شاهنامه رد پایش را پیدا کنیم؟ و اگر می‌توانیم، خواهش می‌کنم چندتا نمونه‌اش را برای ما ذکر کنید.

بهان: می‌شود دید. تو شاهنامه که خیلی وسیع‌تر هم می‌شود دید: رابطه شاه و مردم، رابطه شاه و پهلوان، رابطه پهلوان با حکومت‌های محلی، این‌ها هست همه. تو شاهنامه که پر است، شما ساختار یک جامعه فئودالی شرقی را می‌بینید نه فئودال اروپایی را. هرچند گاهی شما یک نوع چیزهای شبیه به [فئودالیسم] اروپایی هم می‌بینید و آن [دوره] دولت اشکانیان است. چون دوره اشکانی شبیه‌ترین دوره ساختارهای اجتماعی ماست با ساختارهای فئودالی [اروپایی].

گلشیری: یعنی می‌گویید دموکرات‌تر است؟

بهان: بله، استقلال‌های محلی توش بیشتر است. مثلاً شخصیت رستم در برابر کاوس خیلی یک فئودال مستقل را می‌رساند.

گلشیری: بله.

مختاریان: خوب، این رستم و سهراب که الآن اشاره کردید، می‌شود ما...

بهان: نه الزاماً رستم و سهراب.

مختاریان: مثال البته من زدم.

بهان: نه، من کلی بحث می‌کنم.

گلشیری: من فکر می‌کنم مواردش را می‌شود گفت.

بهان: ولی توی اوستا بله، شما از سه طبقه صحبت می‌کنید: طبقه ارتشتاران،

طبقه روحانی و طبقه تولیدکننده.<sup>۱</sup> سرتاسر اوستا این‌ها را می‌بینید. و می‌بینید که طبقه ارتشتاران چه وظایف اجتماعی‌ای دارد، طبقه موبد و روحانی و بعد توده مردم چه امکانات و اختیاراتی دارند. و تأثیر این ساختارهای سستی اجتماعی به دوره ساسانی کشیده می‌شود که دیگر با حقیقت زندگی نمی‌خوانند. تو دوره ساسانی تولیدکنندگانی هستند پرمال‌تر از شاه. [گلشیری تأیید می‌کند] هست تو شاهنامه. نمونه‌اش آن کفش گر است.<sup>۲</sup> به‌زور ساختمان دینی را می‌خواهند به جامعه ساسانی تحمیل کنند. شاید یکی از علل جدی ورافاند رژیم ساسانی این است که [دیگر] با حقایق اجتماعی‌اش سروکار ندارد. توده تولیدکننده به ثروت رسیده در شهرها، برابر قدرت اقتصادی خودش قدرت سیاسی می‌خواهد و بهش [این را] نمی‌دهند. و قدرت در دست گروهی است که ورشکسته است. در آخر دوره دهاتی دیگر برای اربابش کار نمی‌کند. قیام هم کرده. پدر ارباب را هم سی سال است که درآورده. آخر دوره است دیگر. بنابراین انحرافیت پول ندارد. آنی هم که پول دارد تولیدکننده شهریست که قدرت سیاسی ندارد و در سیاست دخالتش نمی‌دهند. به یک معنا شبیه انقلاب فرانسه هم می‌شود. بورژوازی قدرت می‌خواهد.

گلشیری: بله.

بهان: در اینجا — اگر بشود گفت — بورژوازی ایرانی قدرت می‌خواهد، ولی البته از جهات دیگر قابل مقایسه با هم نیستند، ولی از این جهت هستند. خیلی پیشرفته است جامعه‌ی آن دوران ساسانی. یک بورژوازی تولیدکننده است. تمام ثروت دهات و بازرگانی که خیلی عظیم است می‌آید تو شهرها مصرف می‌شود. اشراف آمده‌اند در شهرها زندگی می‌کنند. تو دهات‌هاشان

۱. بهار کلمه را کامل ادا نمی‌کند، اما احتمالاً مقصود همین تولیدکننده بوده است. در اوستا پس از طبقه روحانیان، ارتشتاران یا نظامیاناند و بعد واستیریوشان که در زمان ساسانیان دهقانانند.

۲. مقصود قصه انوشیروان و کفش گر است. کفش گر در ازای پرداخت هزینه سپاهیان می‌خواهد فرزندش را به فرهنگیان بپارند تا دبیر شود که انوشیروان نمی‌پذیرد.



دیگر نیستند. تو دوره ساسانی اثرافیت را می آورند تو شهر که زیر نفوذ بائید و بنیاد شلغ کند مثل دوره اشکانی.

گلشیری: بله، بله.

بهار: و بنابر این تمام ثروت تو شهر خرج می شود. این باعث می شود که شهرها تو دوره ساسانی رشد کنند، اقتصاد بالا، تولید بالا پیدا می کنند و سبب ثروتمند شدن تجار راه ابریشم و ثروتمند شدن تجار تولیدکننده کالا در شهرها هستند.

گلشیری: ظاهراً هم باید نقش سیاسی بهش داده شود.

بهار: باید بدهند، [اما] نمی دهند بهش.

گلشیری: یعنی می فرمایید ساختار کهن مانع است؟

بهار: بله، مانع تحولات اجتماعی آرام دوره ساسانی می شود.

گلشیری: و عرب که می رسند؟

بهار: یک جا باید این منفجر شود، حالا عرب است یا هر کسی. باید یک جا این منفجر شود. پوک شده. و تو ایران معمولاً از خارج ضربه می زنند و ساقط می شود معمولاً این طوری است. اسکندر می آید...

گلشیری: باید بگیریم دلیل این قضیه چیست. یعنی این قدر به ساختارها معتقدید؟

بهار: نخیر، تو داخل دسیوتیسیم [= استبداد] نابود می کنی مقاومت را.

گلشیری: هر حرکتی را؟

بهار: هر حرکتی.

گلشیری: سرش بحث کرده اند. من فکر می کنم ساختارها خیلی مهم اند. حالا یک موقعی بهش می رسیم.

بهار: ساختارها بسیار مهم اند، ولی توجه کنید که دسیوتیسیم در این منطقه و در ایران شدیدترین شکل عملکرد را دارد. در چین می بینیم دسیوتیسیم اش این شکلی نیست. در ژاپن که اصلاً ساختار دسیوتیک ندارند. در هند این چیزی نیست ساختار. در ایران است و بعدها در عثمانی.

گلشیری: من البته مقصودم این است - نمی خواهم وارد این بحث بشویم - اینکه یک کسی صاحب فره است و می تواند در رأس قرار بگیرد و حرقش حجت است. ما - مثلاً فرض بفرمایید - در انسان کامل<sup>۱</sup> می بینیم، در این عربی می بینیم، در تمام تفکر این سرزمین می بینیم و فکر می کنم این [نتیجه] زور خود این شکل است، زور این شکل - کلامندی بگوئیم، هومی شکل بگوئیم - این قدر زیاد است که ظاهراً اجازه تفکر دیگری را نمی دهد. من مقصودم از ساختار این است.

بهار: کاملاً هست.

گلشیری: شما می فرمایید ضمناً زور ارششاران و نیرو هم پشتش هست و اجازه رشد نمی دهد به چنین ساختاری.

بهار: ما می بینیم که انوشیروان چگونه نابود می کند هر چه را باش مخالف است. انقلاب مزدکی مال عدم تحمل او بود. البته کاملاً می شود برای نظر شما نمونه آورد؛ اینکه ما قیام دهقانی و تودهای جدی به آن صورت در تمام تاریخ مان نداریم. حتی بعد از اسلام هم [نداریم].

گلشیری: نه، اگر هم داشته باشیم، باز شکلی که می خواهند عرضه کنند همان شکل است.

بهار: متأسفانه نداریم. اگر هم تحولی باشد همان شکل است، ولی این را به صورت قیام نمی بینیم تو ایران. ما فقط یک نهضت مزدکی را می بینیم که شعارهای تازه ای را مطرح می کند که او را هم لهش می کنند.

گلشیری: نه، من مقصودم این است که خود مزدک هم همان ساختاری را می خواهد بدهد که احتمالاً...

بهار: ساختار دین مزدک بر این اساس است که خداوند را با شاه مقایسه می کند، طبقات خدایان را با طبقات درباریان مقایسه می کند. بله، این که در

۱. با حروف خوییده نیامده است، زیرا مقصود گلشیری فقط کتاب انسان کامل ابن عربی نیست و ایده انسان کامل است، پیش و پس از ابن عربی، یعنی از انسان نخستین متون مردینا گرفته تا انسان ازلی ملوکیان و بعد تا خلیفه خدا بر زمین و خضر وار بودند و جز آن.



جهان باستان همه جا به نحوی هست. یعنی انقلابات هم نمی توانند تا وقتی که کیمیاات زیربنایی جدیدی نتوانند به وجود بیایند یک زیربنای جدید بیآورند. شما در چین سه تا انقلاب دهقانی بزرگ می بینید — اگر درست بگویم سه تا است، ممکن است رقص را اشتباه کنم — ولی تمام این انقلاب ها دوباره همان سیستم ففغوری را در چین می آورند.

گلشنی: پس همان می شود که مسئله شاید فکری است مقدار زیادی اثر. حالا می خواهم برگردم — اگر اجازه بفرمایید — مسئله را از جنبه دیگری نگاه کنیم. ببینید من برای اینکه حرفم را بتوانم بگویم [مثالی می زنم]: آدمی مذهبی می بینم که حالا مشروب هم می خورد، مثلاً دهنش را هم می شوید و نمازش را هم می خواند. تو رمان سوروشون خانم دانشور احتمالاً همین شخصیت را نشان می دهد. یا مثلاً در خود آلا احمد — ما که باش بودیم — این تناقض را خیلی راحت می دیدیم.<sup>۱</sup>

پیار: بله.

گلشنی: پس می شود گفت در عناصر معتقدان به یک نظام دینی می تواند تناقض باشد حتی می شود دو تفکرشان بعضی از قسمت های این اساطیری که پیش معتقدان با داستان هایی که به شان معتقدند با هم تناقض داشته باشند. ولی یک چیزی هست در همین مذهب هستی و کیش زرتشتی یا زرتشت که خیلی آشکار است من برایم مسئله گاو خیلی جالب است. ببینید، از یک سو گاو مقدس است، از یک سو این اهریمن است که گاو را می کشد و روح را فرود می گیرد... پس گلشن گاو در یک بخشی از این آیین نهی می شود، طرد می شود، در یک سو مسئله مهر و کشتن گاو...

گلشن: عذرا می بیند!

<sup>۱</sup> البته که گلشنی به شخصیت پیوف سوروشون است. در جمل نقش با نقاش گلشنی پیوف در این تصویر پیوف و جلال آل احمد و تناقض در شخصیت شان پر واضح است. همچنین به سبب پیوف، پیوف سوروشون نقش با نقاش در آثار سمین دانشور از آتش ۱۱۲

## چهار

گلشنی: رفتید و آمدید و من نردم متأسفانه. من دوباره این را تند می گویم. در مسئله گاو دو سو داریم: اول کشتن گاو نسبت داده می شود به اهریمن و روح گاو به اهورامزدا ملتجی می شود. اظهار تأیید می کند! و در یک سو کشتن گاو و مراسم در مهرپرستی را داریم. این دوتا با همدیگر در کنار هم در ذهنیت کسانی که به این نظام زرتشتی معتقدند چگونه جا می گیرد و چطور می توجیه می کردند برای خودشان؟ و آن مسئله تناقض که احتمالاً ضبط نشده.

پیار: به گمان من هم در نرد آریایی ها، هندوایرانی ها و هم در نرد بومیان آسیای غربی به نوعی گاو مقدس است. اما آیا هر دوی این نحوه های گاوپرستی یگانه است، یک شکل است یا متفاوت است؟ من فکر می کنم بین پرستش گاو نرد هندوایرانی ها و بومی ها نوعی تفاوت وجود دارد. محتمل است که هندوایرانی ها احیاناً در مراسم خاص گاوکشی می کردند و بومیان آسیای غربی احیاناً به نحو دیگری. این مشخص نیست برای ما. اما هر دوی این ها گاو را مقدس می دانستند و ما می دانیم که در آسیای غربی در زمان خاصی گاو را می کشتند، خون او را می خورند، به دور خون این گاو و به دور خود این گاو می رقصیدند. و خیلی شگفت آور است که می بینیم که در حدود همان دوره است، در اینجا آیین ها و رقص های جنون آمیز به گرد گاو کشته وجود داشته. من واقعاً — امکانش هست، حتم ندارم — حتی این



دین رسمی می‌شود و نفوذ می‌کند، زردشت نمی‌توانسته طرفدار این باشد که ایزدی بیاید و خدایی... زردشت اصلاً ندارد جز اهورامزدا، ولی این سنت را که این کارهای ابتدایی بد است نتوانسته‌اند در اوستای جدید به خداها نسبت بدهند. اوستای جدید بالاخره با همه تأثیری که از بومی‌های آریایی و بومی‌های غیر آریایی می‌برد، ولی به هر حال تأثیرات زردشتی دارد. تو اوستای جدید هم جز در موارد محدود کشتن جانور نداریم، تو اوستای جدید قربانی کردن به آن صورت وسیع قبلی نیست حتی، و چون منطقاً نمی‌شد بر اساس دین زردشتی کشتن گاو را به مهر نسبت داد، تو مهریست شما می‌بینید حامی گاو می‌شود. معلوم است که اصلاً خواسته‌اند که به نحوی... گلشیری: مقابله کنند.

بهار: این کاری که توده انجام می‌داده، جزو معتقدات آسیای غربی بوده، آنجا باش مقابله شده تا بگویند که نه بابا، مهر حامی گاو است. ولی نمی‌شد این سستی را که نزد دهقانان این منطقه یک اصل کهن و الزام‌آور زراعی‌ست، شما باید یک گاوی را شهید کنید، بکشید، هر چقدر مقدس است هم باشد، خویش را پخش کنید تو مورعه، گوشتش را بخورید، تا انرژی داشته باشید کار زراعت‌تان را بکنید، تا مزروعۀ شما با آن خون پربرکت بشود. از بین رفتن سنت‌ها مشکل است. میت‌ها [= اسطوره‌ها] را آسان‌تر می‌شود عوض کرد تا سنت‌ها. تو تاریخ فرهنگ اغلب می‌بینیم که سنت‌ها مانده، توجیه سنت عوض شده؛ توجیه قبلی نیست؛ توجیه ماقبل نیست؛ توجیه دوهزار سال پیش نیست. عید نوروز در ایران باقی مانده امروز، ولی علتش شده اینکه حضرت محمد فرموده که «هر روزتان نوروز باد» به روایت دیگر روز تولد حضرت علی‌ست نوروز. توجیه نوروز این است الان. گلشیری: بله.

بهار: توجیه دورۀ زردشتی‌هایی که قبل از اسلام بودند چیز دیگری بود؛ روز نویی‌ست که سال جدید می‌آید و دوازده روز دارد که سمبل... بحث خیلی مفصلی‌ست که شاید بر سیم بخش کنیم. ولی توجیه کهن‌تر دارد

امکان را می‌دهم که سابقه رقص‌های بومی مبتنی بر عقاید صمیت مذهبی در آن منطقه آسیای صغیر وسطی ادامه پیدا می‌کند. تداومش را ما حتی در رقص‌های مولوی ممکن است ببینیم.

لهمس: بله می‌آید گلشیری می‌رود و خوشروشی می‌کند. ضبط را قطع می‌کنند. بهار: به هر حال اگر [گاو] تو تم هم بوده، کشتنش در روز مشخصی در سال انجام می‌گرفته. ولی زردشت چون دیه دین‌های ابتدایی [را] ندارد و می‌خواهد دین یکپارستانه‌ای را مطرح بکند، با بسیاری از سنت‌ها و آیین‌های کهن هندوایرانی، کهن بومی مخالف است.

گلشیری: بله، بومی. بهار: مثلاً با مصرف گوشت مخالف است. [با] گوشت‌خواری چه در روز مشخص و چه [به طور کلی] مخالف است و لعن می‌کند جمشید را که گوشت‌خواری را می‌آموزد. بعید نیست به یک نوع مراسم گوشت‌خواری در آن کشور تو تم مربوط باشد احیاناً. ولی [در] اساطیر کهن‌تر و جدیدتر بخصوص در مهرپرستی ما می‌بینیم که کشتن گاو به مهر مربوط است. در واقع مهر با کشتن گاو برکت می‌آورده در سال.

گلشیری: احتمالاً گوشت‌خوار هم نبوده‌اند. بهار: در آن چند روز گوشت گاو را می‌خورده‌اند. گلشیری: نه، آن روز را قبول دارم، روزهای دیگر... بهار: بقیه سال گوشت گاو لااقل نمی‌خورده‌اند. گلشیری: بله، بله.

بهار: لااقل در بقیه سال گوشت گاو نمی‌خورده‌اند، ولی در آن چند روز ممکن است که می‌خورده‌اند. ما این را از متون مربوط به مهرپرستی و نوشته‌هایی که درباره این‌هاست می‌شناسیم. این کار مهر است. آنچه از کشتن گاو حاصل می‌شد، چه در مهرپرستی چه در متون زردشتی بعدی، در متون بهاری هم که اهریمن گاو را می‌کشد، گیاهان دارویی سبز می‌شوند، برکت‌بخشی به وجود می‌آید. نعمت است. اما در ایران که دین زردشتی



گوشه‌شان و فالان به نحوی منع شده، در اینجاها به جای مهر اهریمن آمده

نشسته.

گلشیری: ببینید الان با همین نگاهی که کردیم می‌روم سراغ ضحاک فقط برای اینکه این مسئله روشن شود. در اینجا جالب است که اهریمن که خودش را به صورت خورلیگر درمی‌آورد، در ابتدا غذاهای گیاهی می‌دهد به ضحاک. و بعد — اگر درست یادم باشد — کم‌کم غذای گورشتی به او می‌دهد و می‌بوسد شانه‌هایش را و مار بر دوشش می‌رود. و بعد ضحاک وقتی که می‌خواهد فریدون را تعقیب کند، اول گاو او را می‌کشد و جالب در اینجا — با همین توجیه شما و صحبتی که فرمودید — [این است که] وقتی که فریدون می‌خواهد ضحاک را بکشد، شکل گرزش را بر اساس سر گاو درست می‌کند. یعنی در حقیقت برای کشتن آن کسی که گاو را کشته باید از سر گاو استفاده کرد. یعنی کاملاً یک چیز جادویی، ابله‌رئیس می‌کنند. یعنی این عناصری که در اینجا هست نشان‌دهنده همین حرف‌هاست که فرمودید. با توجیه دیگری دارید؟

بهار: توضیح دارم، توجیه خیلی خاصی نیست. تو شاهنامه نمی‌آید، ولی تو متون پهلوی دقیقاً می‌آید که ده، دوازده نسل قبل از فریدون همه اسم گاو دارند.

گلشیری: این را فرموده‌اید، تو کتاب‌ها نان هم هست.

بهار: درواقع دوباره تو تم گاو ظاهر می‌شود. می‌دانید که در ترمیم اصل خودشان را از یک جانور یا از یک گیاه — یا هر چیزی — می‌دانستند. تو ترمیم قبیله‌ای‌اش این شکلی است. و ما ارتباط فریدون را با گاو دقیقاً می‌بینیم. بنابراین، برمایون — برمایون است دیگر آن گاو؟

گلشیری: بله.

بهار: برمایون در شاهنامه درواقع خلاصه‌شده آن تم اسطوره‌ای است که ده نسل یارو گاو است. اینجا چون دیگر در محیط اساطیری، در محیط غیر اسطوره‌ای زمان فرودوسی است، اینجا که دیگر نمی‌شود گفت که ده نسل

در بین‌النهرین: روزی است که خدای شهیدشده دوباره زنده می‌شود که بازمانده‌اش را ما به صورت حاجی فیروز داریم. بله؟

گلشیری: بله، بله.

بهار: پس می‌بینیم که میت‌ها می‌مانند، [اما] توجیه‌شان عوض می‌شود. ظاهراً در آسیای غربی یا در نزد هندوایرانی‌ها — من احتمالاً بیشتر می‌دهم در نزد بومی‌های آسیای غربی — سستی بوده که خداوند گاو را می‌کشد هر سال (در ازای می‌کنند و سال‌های بعد طبق آیین کار خداوند تکرار می‌شود) که از آن گاو نعمت و برکت برمی‌خیزد. در ایران — چون دیگر این کار کشاور حیوانات با اصل یکتاپرستی نمی‌خواند، ولی این سنت برای برکت‌بخشی ضروری‌ست و جاافتاده است — می‌آیند کشتن گاو را، که توسط مهر است، به اهریمن نسبت می‌دهند. این ضد خداست، دیگر می‌تواند گاو را بکشد. عیب نمی‌کند اساس یکتاپرستی ایرانی، یا حتی بسیار خدایی جدیدی که ما داریم که خدایان و طایف خوب پیدا می‌کنند، خوب و بد نیستند، خیر و [شر نیستند]. این کار به‌هر حال به اهریمن نسبت داده می‌شود، ولی فریکسیون هر دو یکی‌ست، چه مهر گاو را بکشد، چه اهریمن گاو را بکشد، هر دو برکت‌بخشی‌ست، هر دو نعمت و فراخی می‌آورد. شما هنوز در کردهای عراق که سنت مهری درشان عظیم است [این را می‌بینید]. دین بومی‌شان دین مهری‌ست. قابل اثبات است. بحث کرده‌اند. کتاب هست. آن‌ها هنوز هر سال در مهرگان گاوکشی دارند. یک گاوی را می‌دوانند، دنبالش می‌کنند، می‌گیرانش، می‌آورندش تو میدان، می‌کشد و همه از خورش و گوشتش بهره می‌برند. گاو را کنار یک چشمه آب می‌کشند. آنجا که می‌کشند معبدشان است و این معبد آب جاری توش دارد. این سنت هنوز توی آن‌ها زنده است، بزرگای این سنت را تو کردها دارند که عمدتاً تو عراق زندگی می‌کنند. پس آنجایی که توانسته دوام بیاورد و دین رسمی مزاحم نبوده، همچنان مهر این کار را می‌کند. با میتراییسم که به غرب می‌رود مهر این کار را می‌کند. اما آنجا که دین زردشتی‌ست و توش کشتن و قربانی کردن حیوانات و خوردن



آسیای غربی هم یک توت‌م است که سالی یک بار می‌کشدند و می‌خورده‌اند؟ آسیای غربی همیشه می‌خورده‌اند؟ یا اینکه نه، مثلاً در آسیای غربی توت‌م نبوده یا بومی‌ها مثلاً در داستان گیلاگمش می‌دانیم که گیلاگمش و انکیدو گاو الهه باشند. ما مثلاً در داستان گیلاگمش به همین علت انکیدو محکوم به مرگ می‌شود، که آن بیشتر<sup>۱</sup> را می‌کشند و به همین علت انکیدو محکوم به مرگ می‌شود، که آن ترازی، عظیم گیلاگمش به وجود می‌آید. و عرض کردم که ما اطلاعات راجع به کشتن گاو در آسیای غربی داریم، فراوان داریم، ولی نوحش در آسیای غربی با نوع توت‌می متفاوت است.

گلشیری: خوب، اگر اجازه بفرمایید، ما برگردیم به سراغ حماسه. اولاً که تعریفی که فرمودید، بعد مسئله‌ای که مطرح می‌شود: فعلاً اصل را بگذاریم شاهنامه فردوسی. یعنی گسترده‌تر نکنیم و آن چیزهایی را که به ما رسیده یا نمی‌دانیم یا بخش‌هایی‌اش [فقط] رسیده [کنار بگذاریم]. [شاهنامه] در کجا شکل گرفته؟ تعریف‌تان چیست؟ و بعد باید برسیم به این مسئله احتمالاً که — مثل اینکه فرمودید نمی‌خواهید راجع به‌ش صحبت کنید — چرا در این زمان بخصوص این همه توجه به شاهنامه هست؟ این مهم هم هست.

بهار: چرا، بحث می‌کنم.

گلشیری: لطیف کنید شروع کنید، اگر خسته نیستید، چون فکر می‌کنم بحث‌مان با این قضیه حماسه کامل بشود.

بهار: من تو همین مقاله‌ای که عرض کردم — که به همراه شاهنامه روانی<sup>۲</sup> درمی‌آید — این ترم را شرح می‌دهم که چه آریایی‌ها، هندوایرانی‌ها و چه بومی‌های فرهنگ آسیای غربی — یعنی از دره سند تا مدیترانه هر دوی این‌ها که طی چندصد سال هم با هم آمیختگی فرهنگی پیدا کرده‌اند و چنان‌که گفتیم تأثیرات دینی‌شان را دیدیم و این‌ها — در اواسط هزاره اول با یک‌پارستگی روبه‌رو می‌شوند که دیگر دارد تمدن عصر می‌شود در

۱. یعنی نزه گاو آسمانی را.

۲. ن. ک. مهرداد بهار، «سخنی چند درباره شاهنامه» در علی روانی، داستان‌های شاهنامه فردوسی، سروش (تهران: ۱۳۷۲).

نیلش گاو بوده. اینجا اسطوره کهن ظاهر به چه شکل درمی‌آید؟ به این شکل که او شیر آن گاو را خورده. ولی این گاو خردمند فهمیده‌ای‌ست که می‌شود پاش صحبت کرد.

گلشیری: و معنی که از گاو می‌کند کاملاً معلوم است که گاو خاصی است.

از نظر شکل و ...

بهار: دقیقاً.

گلشیری: به حساب درخشنده است، نورانی‌ست انگار.

بهار: این همان کیفیات توت‌م را دارد. که توت‌م و انسان رابطه متقابل نزدیکی دارند. نهایتاً جات من به توت‌م من مربوط است، بلکه خرد من هم به آن مربوط است. او یک حیوان معمولی نیست، یک گیاه معمولی نیست. روابط من — که آنجاشی و مشابه درمی‌آید — روابط معمولی نیست؛ ساقه‌هایش قابل تبدیل شدن به انسان است.<sup>۱</sup> این یک توت‌م گیاهی دیگر است. بنابراین این شکست‌آور نیست اگر در شاهنامه شما رابطه فریدون را با یک گاو خاص نمی‌بینید. این برمی‌گردد به تغییر شکل یافتن یک اسطوره کهن‌تر که تا ده نسل پیش از فریدون ایجادش همه اسم گاو دارند. این محتملاً به این معناست که خانواده فریدون به یک توت‌م گاو مربوط است. و بعدها البته از شاهنامه برمی‌آید که کیفیات ایرانی همه از فریدون برمی‌خیزند؛ این سلسله نسب را به فریدون می‌رسانند. این به نحوی یک توت‌م گاو برای ایرانی‌هاست. ما عملاً دونا توت‌م پیدا می‌کنیم: یکی روابط و یکی گاو در ادبیات قدیم.

گلشیری: آن وقت این گاو از آسیای غربی‌ست احتمالاً؟

بهار: نه، من گفتم که آریایی‌ها هم گاو دارند. ما فقط نحوه رفتار حیاتی این‌ها را با گاو مشخصاً نمی‌شناسیم.

گلشیری: نحوه رفتار، بله.

بهار: آن را نمی‌شناسیم که آیا این‌ها با گاو چه کار می‌کرده‌اند؛ آیا در

۱. منشی و مشابه آن، در روابط می‌کنند تا سپس مردم دیگر می‌شوند.



آسیای غربی، همه دارند به یکبارستی می‌پردازند و می‌رسند. ولی اقوام منازات عکس العمل‌های متفاوتی در برابر این واقعه عظیم آسیای غربی نشان می‌دهند. در هند یکبارستی خیلی هم عمیق پیدا نمی‌کند. بعضی هاشان که اصلاً بحث دین نمی‌کنند، بحث نجات فرد می‌کنند، مثل بودا.

گلشیری: بله.

بهار: از به دین کاری ندارد. نجات فرد را می‌خواهد. اصلاً می‌گویم همه آن حوض‌های دیگر هم هست. نه به وادها اعتقاد دارد، نه به برهما اعتقاد دارد، به هیچ چیز اینها هم کاری ندارد. می‌خواهم بگویم تو هند چه جنبه‌های فلسفی‌ای رشد می‌کند. وقتی آن دین پرستیتو و اسطوره‌های دیگر مسیره می‌شود و از قدرت سقوط می‌کند، در برابرش چه عکس العمل‌های متفاوتی به وجود می‌آید که خیلی فلسفی است در هند. این ایدئالیسم شگفت‌آور هند است که این را ما در ایران اصلاً نداریم. به هیچ وجه در آن ایدئالیسم مورد بحث هندی‌ها چقدر زنده‌کاری و مورشکافی هست. ما اصلاً نداریم. یا به صورت دین هم که می‌آید، دین برهمنی هم که می‌آید، تازه اوپانیشادها پر از فلسفه و تفکر فلسفی‌ست. هند به این مسیر می‌رود و مسائل اسطوره‌ای این چنین بحث عوض می‌کنند. بومی‌ها انواع تفکر دینی‌شان را هم دارند. هندوئیسم است به نوعی و در هر عصر هم خدایان تازه می‌آیند. کریشنه می‌آید و حالا عصر کریشنه است در تفکر. ایران این مسیر را طی نمی‌کند. این روایات پهلوانی خدایان و روایات فرمانروایی خدایان از جهان اسطوره - به علت این سنگی که در راه اسطوره انداخته شده، یکبارستی، و مسیره را دیگر نمی‌تواند طی کند - جهت عوض می‌کند؛ از عالم الهی سقوط می‌کند و می‌آید به عالم حماسه. ما این را در اورستا می‌بینیم. تو گاتا هم اثرش را می‌بینیم که جمشیدی که... در اساطیر آریایی کهن، وادها، در کهن‌ترین بخش وادها، یعنی در ریگ‌ودا، جمشید یک خداست، پدرش خلاست، متعلق به جهان خدایان است که اچینا می‌آید به زمین و نسل بشر را به وجود می‌آورد او پدر الهی انسان است. در ایران نه، یک پادشاه است

که توی اورستا می‌آید که خداوند بهش پیشنهاد پیغمبری کرد و گفت من پیغمبری بلند بنیستم بکنم و پادشاهی می‌کنم. توجه کردیدی؟ در اورستا، در گاتا شما می‌بینید که خدای ودایی ریگ‌ودا اینجا پادشاه شده. توی اورستای جدید که فراوان می‌بینید: پادشاهان پیشدادی، پادشاهان کیانی عمدتاً آنه همه او خد پادشاهان، مثلاً همین ضحاک، این‌ها را تمام می‌بینید اینجا؛ که این‌ها از آنجا آمده‌اند: کاووس آمده، جمشید آمده، مثلاً...

گلشیری: آنکازتر از همه کیومرث است.

بهار: کیومرث اصل ودایی، ریگ‌ودایی ندارد.

گلشیری: از این نظر که در گاهان و یا اورستا مشخصاً معلوم است که انسان آغازین است، اینجا ناگهان پادشاه می‌شود و سی سال هم حکومت می‌کند. بهار: آن سیر تو ایران است. من الآن دارم مرحله سیر از وادها به ایران را شرح می‌دهم. اینجا کیومرث وجود ندارد. اصلاً نیست. در آنجا یا کنو، برادر جمشید یا خود جمشید - دو روایت برای نسل انسان وجود دارد که می‌آید و جمشید با خواهر خودش ازدواج می‌کند (ازدواج معمولاً با خواهر است) - و گناه جمشید ظاهراً ازدواج با محارم است. ازدواج با محارم در آسیای غربی عمومیت داشته، ولی آریاها ظاهراً ازدواج با محارم ندارند. و چون آنجا دوتا فرهنگ آمیخته می‌شود با هم و اسطوره‌ها مخلوط می‌شوند، جمشید با خواهر خودش ازدواج می‌کند و نسل بشر به وجود می‌آید. از متون ودایی مشخصاً روشن نیست که گناه جمشید چیست. ولی برمی‌آید که گناه جمشید باید ازدواج با محارم باشد، با خواهر ازدواج کردن، و به همین علت خدایی‌ست که میرنده می‌شود و خدای جهان مردگان می‌شود. در ایران علل خیلی متعدد است. تو گاتا گوشه خوردن را یاد داده، گناهکار است، توی ادبیات پهلوی ادعای خدایی کرده، دستور خدا را گوش نکرد. تو شاهنامه هم ادعای خدایی کرده. بنابراین، شما می‌توانید یک‌یک تحلیل بکنید که بسیاری

۱. «مانو» هم ضبط شده است.



بهار: دقیقاً، یک روایت اسطوره‌ی کهنی است که شکل‌های مختلف می‌گیرد، از جمله به صورت رشته کردن گاو هم درمی‌آید. کهن‌ترین شکل‌هایش را شما تو ادبیات براهمنه‌ها [می‌بینید]. بعد مثلاً تکه‌تکه شدن آرش را اینجا دارید. اینجا عیناً هست. در یک روایت دیگر قرار می‌شود ویشنو تیر بیندازد و آن تیر را که تو کمان می‌گدازد و می‌نندازد، کمان گیر می‌کند به گردن ویشنو، سر ویشنو کنده می‌شود که خورشید سر ویشنو است و از شرق تا غرب زمین را می‌رود و تمام زمین را خداها متصرف می‌شوند و بعد سر ویشنو را وصل می‌کنند روی تنش و دوباره زنده می‌شود. و ویشنو خدای بسیار مهم امروز هندوهاست که کرشنه تازه یکی از مظاهر اوست. پس می‌بینید که این روایت ویشنوی چقدر شبیه به روایات آرش ماست ولی توی وادهای قدیم نیست. این در براهمنه‌ها می‌آید. امروز واقعاً مسلم است که عصر براهمنه‌ها عصر آمیختن اساطیر بومی دره سند با اساطیر ریگ‌ودا است و بسیاری از روایات اسطوره‌ای این عصر اصل هندوایرانی و آریایی ندارد. این‌ها روایات بومی‌ای است که وارد دین آریایی-بومی این عصر شده؛ دین اختلاطی، دین تلفیقی این عصر است. بنابراین، شما شبیهش را در آرش می‌بینید. می‌توانیم احتمال بدهیم که روایت آرش، روایت حماسی آرش که یک پهلوان زینتی‌ست، با آن روایت الهی ویشنو، هر دو هم متحماً بومی آسیای غربی این منطقه‌اند ازنگ در را می‌زنند! ایران و هند. چون بین ایران و هند خیلی بومی می‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. اینجا همچنان خدا مانده، ولی در ایران طبق آن فرمولی که من عرض کردم — که اسطوره‌ها به حماسه درآمدند! — آرش شده یک پهلوان، ولی در هند که این تحول این شکلی رخ نداده، همچنان یک خدا-پهلوان باقی مانده. ما می‌توانیم رجوع کنیم به داستان سیاوش. ارتباط سیاوش را با خدایان بین‌النهرینی امروز همه قبول دارند. شخصیتش به دُموزی<sup>۱</sup>، خدای شهیدشونده بین‌النهرینی، مربوط است.

۱. «دُموزی» در نزد سومریان، «دُموز» در اکد و «دُموز» در تورات.

از پادشاهان پیشانی و کانی خدایان ریگ‌ودایی هستند، قدیم‌ترین مرحله ودا. گروه دیگری از شخصیت‌های حماسی که این‌ها آمده‌اند تو اوستا و بعد توی پهلوی و بعد توی شاهنامه تبدیل شد به پهلوان‌های پادشاهان. گروه دیگری از شخصیت‌ها را توی روایات حماسی ایرانی می‌بینید که تو ریگ‌وداها مشخصشان وجود ندارد ولی تو روایات بومی آسیای غربی اینها وجود دارد: سیاوش از آنجا می‌آید و به گمان من آرش کمانگیر [هم] از آنجا می‌آید. شما تو وداها، تو ریگ‌ودا، که آن اصیل‌ترین گروه اسطوره‌های هند و ایران است، آرش کمانگیر ندارید، ولی تو ادبیات دوره براهمنه‌ها — که مال قرن پنجم، چهارم پیش از مسیح است — آنجا ویشنو را می‌بینید که در ادبیات ودایی احساس می‌کند خدای کوچک بی‌اهمیتی‌ست. درواخر ریگ‌ودا است [که] در براهمنه‌ها تبدیل به یک خدای بزرگ شده. و این خدای بزرگ کارش این است که می‌تواند هیکل خودش را تغییر بدهد. زمانی دیوها بر خدایان فاتح می‌شوند، تمام زمین را متصرف می‌شوند، خداها التماس یک تکه زمین می‌کنند از دیوها، یعنی از نیروهای شرّ که در اینجا به‌شان «ادیو» نمی‌گویند، اینجا «اوره» به‌شان می‌گویند. خدایان از اسوره‌ها التماس می‌کنند که یک تکه زمین به ما بدهید» می‌گویند «به اندازه قدامت این ویشنو به ما یک تکه زمین بدهید» اینجا ورشو نقش کوتوله دارد. کوتوله است. اسوره‌ها می‌خوانند و می‌گویند تمام زمین را فرامی‌گیرد. خداها [اسوره‌ها] را از زمین بیرون می‌شود یاد قلعه الموت پیغید که به اندازه یک پوست گاو زمین می‌خواهد و پوست گاو را رشتورشته می‌کند. این همان اسطوره است. آن هم اسطوره است. گلشیری: استفاده از یک اسطوره دیگر است.

۱. مقصود درخواست اسطوره‌ای حسن صباح است از علوی مهابدی، حاکم قلعه الموت از سری ملکشاه سلجوقی. حسن صباح از علوی مهابدی می‌خواهد که زینتی به اندازه پوست گاو به او بفرستد و او موافقت می‌کند. حسن صباح رخت‌پوست را رشتورشته می‌کند و به دور قلعه می‌کشد تا قلعه را از آن خورد می‌کند.



ولی روایت سیاوش باز یک روایت پهلوانی شده خداست که تو حماسه‌های ما هم آمده.

گلشیری: بله.

بهار: برابری در هند رام است. رام درست مثل داستان سیاوش ما یک مادر ناتنی دارد، خودش ولیعهد کشور است و وقتی که رام می‌خواهد به سلطنت برسد، آن مادر ناتنی می‌زند برایش و به شاه می‌گوید که «تو قول داده بودی پسر من را پادشاه کنی» و شاه چون چنین قولی داده بود، چهارده سال رام را تبعید می‌کند و سلطنت را می‌دهند به برادرش. چهارده سال درواقع آن ارتباط رام- ماه بودن را دارد. سیاوش هم با ماه مربوط است درواقع به نحوی.

گلشیری: چطور؟

بهار: اسطوره و برکت‌بخشی و این‌ها قاطبی می‌شوند. این را در اساطیر ایران هم بحث کرده‌ام، در پادشاهت‌های مربوط به این<sup>۱</sup> انوار می‌پرداخت تا داخل اسطوره‌ها...

انوار تمام می‌شود!

## پنج

بهار: فرمودید که چطور این‌ها با هم قاطبی می‌شوند. تو جهان اساطیری وقتی مسائل مختلف طبیعت با شخصیت‌های مختلف اسطوره‌ای فزکسیون ویژه واحدی داشته باشند، طی ایام شخصیت‌شان با هم ادغام می‌شود. ماه یک ایرد برکت‌بخشنده است. خدای شهیدشونده، ایرد برکت‌بخشنده است. انگشیری تأیید می‌کنند! بنابراین طی ایام ممکن است در اساطیر این دو شخصیت ادغام بشوند. گلشیری: نه، من عذر می‌خواهم. آثارش تو خود شاهنامه، تو داستان سیاوش من یاد نمی‌آید که ارتباطی با ماه داشته باشد.

مختاریان: مثل اینکه دو سه تا بیت هست که اتفاقاً...  
گلشیری: به ماه اشاره دارد؟

بهار: شاید حالا مستقیم رجوع کنیم، ولی قابل بررسی است.  
گلشیری: من نگاه می‌کنم، چون الان تو دهم نیست.

بهار: و اسب سیاوش به نحوی با ماه و این‌ها مربوط است. قابل بررسی است. به‌هرحال، [این] ایران با هند در تمام تاریخ‌شان هنوز هم نوعی ارتباط‌های ویژه‌ای هست، بخصوص دره سند با شرق ایران. یادمان نرود که روایت شاهنامه و سیاوش در شرق ایران به صورت حماسی شکل گرفته.

۱. مقصود قاطبی شدن رام یا رامبا سیاوش است.

۱. بهار در باره دوم پژوهشی در اساطیر ایران چندبار به این ارتباط پرداخته است. برای نمونه نگاه کنید: پژوهشی در اساطیر ایران (بار دوم) و باره دوم، ویراستار: کنایون مردادیور، آگه (تهران: ۱۳۸۱)، صص ۲۲۷-۲۲۸ و ۲۲۷-۲۲۸.



زین جادویی ست. این ها همه جادوئی ست. به هر حال خیلی شباهت میان شخصیت رام و سیارش وجود دارد، بین دره سسد و شرق ایران. ولی اصل همه این ها بومی ست. پس می بینید [که] ما باز یک نمونه دیگری در شاهنامه و حماسه سرایی مان داریم که داستان های خدایی تبدیل شده به حماسه. ولیکن مال آریایی ها نیست، مال بومی هاست. نه تنها داستان آرش را می شود چنین نسبتی بهش داد، داستان سیاوش هم چنین است. نکته سومی که در روایات حماسی مان می توانیم ببینیم این است که تداخل عناصر کهن و جدید الهی ست که یک شخصیت حماسی را در شاهنامه می سازد، مثلاً رستم؛ رستم در اوستا اصلاً وجود ندارد؛ این شخصیت جدیدی ست که به حماسه ها اضافه می شود. حدودش هم باید حدود میلاد مسیح و این ها باشد.

گلشیری: اشکانیان.

بهار: به گمان من داستان رستم مال اوایل اشکانی و خلاصه این دوره هاست.

گلشیری: یعنی سکایی ها؟ مال این دوره؟

بهار: بله. و احتمال خیلی زیاد می رود که رستم قهرمان کهن سنگه های آسیای میانه بوده باشد. شخصیت یک پهلوان را اگر درست می گوئیم باید برویم ببینیم آیا شخصیت اسطوره ای - الهی هم دارد یا نه. دارد. ایندره یک خدای هندوایرانی ست که سنگه ها هم منوطاً باید مؤمن بهش بوده باشند و ما می دانیم که سنگه ها خدای فضایی هم داشته اند. خدای فضایی ایندره است که توی ایران بهرام نزدیکش است. رستم شخصیتش از نظر کارکردهای الهی با ایندره خیلی شبیه است: زاده شدنش از پهلوی مادر، در کودکی پهلوانی کردن، مشروب عظیم خوردن، یک تنه با جهان خدایان جنگیدن، [نامفهوم] با ورتره که بزرگترین اژدهاست جنگیدن. تمام این کیفیت رستم با ایندره شباهت دارد. پس آن شخصیت الهی اش است که خیلی کهن است ولی مال سنگه ها بوده که به این منطقه رسیده. بعد کاراکترهای سکایی دارد که مهم ترینش روایت سفدی ای ست درباره رستم؛

جای دیگری در ایران هم نداریم که سیاوش خدای شهیدشونده یا بهوش حماسی پرتو [انند] ولی [= البته] ما روایات حماسی نقاط دیگر ایران را مکتوب شده نداریم. ما روایات مکتوب حماسی را از شرق ایران داریم و شرق ایران و دره سسد از نظر فرهنگ با هم عمیقاً مربوط اند. بنابراین بین سیاوش و رام این قدر شباهت هست که بین سیاوش و رام با خدای بین التهری رابطه نیست. به هر حال، اینجا هم مادر ناتنی نمی گذارد او به سلطنت برسد. رام به راه درازی می رود چنان که سیاوش می رود به توران. بعد از مدتی رام بازمی گردد و این زنش است که به زیر خاک می رود و درواقع کشته می شود، در حالی که در اساطیر ایرانی خود سیاوش کشته می شود و پسرش کیخسرو می آید به سلطنت. به هر حال کیخسرو بازگشت سیاوش است.

گلشیری: بازگشتش از طریق گیو در شاهنامه هم جادویی ست.

بهار: خیلی جادویی ست.

گلشیری: آن آتش عظیمی که بر...

بهار: حتی گلر از روی رود جیحون با وسایل جادویی ست.<sup>۱</sup> آن

۱. صدا واضح نیست، اما احتمالاً مقصود گشودن ذ بهمن است که دژی ست در اشغال نیروهای اعرسی. در اختلاف میان چالشی کیکاووس، که طوس و نوذریان فریبزد را شایسته پادشاهی می دانستند و گوردز کیخسرو را، کیکاووس بر آن می شود که از این دو مو کلام موثق شدند ذ بهمن را تصرف کند بر تخت سلطنت بنشیند. نخست فریبزد به گئی یکسر از آتش است و یک هفته گرد آن می گردند اما راهی به آن نمی یابند. طوس و فریبزد باز می گردند و کیخسرو به سوی ذ می رود. نویسنده ای می خواهد و نامهای آیه نو و به فرمان بردار آیه، با عزیز و به پهلوی می نویسد و به نیرهای می بیند و به گیو می دهد و می شود به فرمان کیخسرو ذ را تیرباران می کنند و دیوان را هلاک می کنند و در ذ از عظیم و آشکامهای برپا کنند.

۲. مقصود گلشیر گشودن کیخسرو از پس او فریبکس و گیو است از رود جیحون که در بهار بر آبتر هم هست و آنهای کشتی و سوار بر اسب از آن به سلامت می گذرند.



که رستم وقتی به آن شهر دیوها و پری‌ها حمله می‌کند، این دیوها و پری‌ها به رستم هجوم می‌آورند به اشکال مختلف؛ در آسمان می‌پریدند، رو زمین بودند - نمی‌دانم - سوار اسب بودند، سوار جانوران دیگر بودند. خیلی تم زیبایی است. یک نکته سفدی هست که خانم قریب ترجمه کرده توی شاهنامه ...<sup>۱</sup>

مختاریان: توی کتاب *فقه اللغة* هم هست.

بهار: بله، بهر حال. رستم در برابر این‌ها روش سکایی دارد؛ فرار می‌کند از برابر این‌ها تا این‌ها پراکنده می‌شوند. بعد برمی‌گردد و همه‌شان را شکست می‌دهد. پس می‌بینیم که یک روایت سکایی رستم را هم تو متون سفدی داریم. تو شاهنامه چیزی هست که ظاهراً در نسخ قدیم وجود ندارد و بنابراین تو شاهنامه شوروی‌ها هم حذف کرده‌اند. ولی من فکر می‌کنم این به قنوی سکایی است که با وجود همه این رد کردن‌ها، در نسخه قدیم نبودند؛ من معتقدم خیلی اصل است. حالا به چه علتی در نسخ قدیمی نیست؟ این کار من نیست واقعاً. [اما] من از نظر اسطوره‌های خیلی این را اصل می‌دانم. و آن موگ رستم که وقتی او می‌میرد، می‌گوید که دخمه‌ای برایش ساختند مثل کوه بلند و می‌دانیم مقابر سکاهای به چیزی حدود پنجاه تا گاه صد پا ارتفاع داشته، یعنی تپه عظیمی می‌ساختند که قبر آن فرمانده، آن پهلوان، هر که بود آن زیر بوده. بعد می‌بینیم روی تخت خوابانده‌اش. در این مقابر سکایی تخت می‌زدند معمولاً و شاه را روی آن تخت خوابانده‌اند. در می‌بینیم دوتا تخت گذاشته‌اند. رستم را خوابانده‌اند. تو مقابر سکایی معمولاً دو تخت می‌بینیم؛ در یکی شاه یا پهلوان می‌خوابد و بر دیگری زنش را، زن معیشت را، می‌کشند و قرار می‌دهند. توی متن اسلامی دیگر زن دوم

<sup>۱</sup> دکتر پیرزادگان فرید، *روایات سفدی، شاهنامه‌شناسی (مجموعه گفتارهای بحث‌محور علمی بحث درباره شاهنامه)*، (بیاد شاهنامه، فردوسی، تهران: ۱۳۵۷).

<sup>۲</sup> یعنی شاهنامه معروف چاپ مسکو که جلال خالقی مطلق نیز در صحت آن بسیار تشکیک کرده است.

حذف شده ولی هنوز دوتا تخت هست آنجا. تو چه می‌کنید؟ بعد می‌گوید برای رستم - اسبش هم کشته شده است دیگر - برای اسب او هم جلور دخمه‌اش یک دخمه دیگر درست کردند که آن تو اسب را ایستاده قرار دادند که مثلاً هر وقت رستم در آن جهان بخواند برود با اسبش برود. باز سکایی است؛ در مقابر سکایی، گاه میان مقبره گاه بیرون مقبره، جایی هم برای اسب‌ها می‌گذاشتند و گاه تعداد بسیاری اسب قربانی می‌کردند و می‌کشند. گلشیری: احسنت!

بهار: این قدر آن پنج شش بیت سکایی ست و کهن است و مانده با [=از] داستان باید باشد، وگرنه از کجا آورده‌اند این‌ها؟ خیلی کهن است. گلشیری: پس کسانی هم که احتمالاً بعد [این] داستان را ساخته‌اند، احتمالاً اطلاعاتی داشته‌اند.

بهار: من فکر نمی‌کنم بعد ساخته‌اند. گلشیری: اگر هم بعد از فردوسی کسی گفته...

بهار: ببینش هم خیلی بیان غیر فردوسی نیست این چهار پنج بیت. به چه علت تو بعضی نسخ حذف شده، نبوده، هرچی، من علتش را کار نمی‌کنم. این وظیفه من هم نیست. ولی من فکر می‌کنم آن یک تم خیلی سکایی اصل است و با شخصیت رستم دقیقاً می‌خواند. ولی ماجرای رستم که فقط این نیست؛ شخصیت پهلوانی ایندوره که کیفیات سکایی‌ش نیست. ولی داستان‌های دیگری زال و رستم با هم دارند که این برای تحلیل ما مهم است. زال و رستم - ما می‌توانیم به گمان من فرض کنیم که - در اصل یک شخصیت واحدند که بعد به دو قسمت تقسیم می‌شوند. برای این مسئله باید برویم به آنورتر، به دره سند. داستان‌ها و روایات اسطوره‌ای کریشنه در دره سند به وجود می‌آید. مال دره سند است. اصلش هم خیلی جدید است، یعنی از حدود [سال] سیصد پیش از مسیح تا اوایل [زاده شدن] مسیح روایات اسطوره‌ای کریشنه شکل می‌گیرد. درواقع به نحوی نزدیک نزدیک و هم‌زمان با داستان. انگلیزی تأیید می‌کند؛ یعنی وقتی که دیگر رستم شکل می‌گیرد به میلاد مسیح



گلشیری: گیسو را<sup>۱</sup> گلشیری: گیسو را... یک شاهزاده‌خانمی هست که بهاز: بله. در اینجا هم تقریباً همین است: یک شاهزاده‌خانمی هست که این شاهزاده‌خانم درباره پهلوانی و زیبایی کریشنه می‌شنود. و در سرزمین دیگری است. عاشق کریشنه می‌شود. نامه برایش می‌نویسد — همان‌طور که اینجا هم نامه می‌فرستد — اظهار عشق می‌کند و او را دعوت می‌کند که بیایم و کریشنه می‌رود و طبق سنت کهن باید زنش را می‌دزدید [اه]. اینجا و فلان. و کریشنه می‌رود و دژ رفتن و اینها گویای دزدی و غیر معمول بودن کار هم بر سر دیوار و دژ رفتن و اینها گویای دزدی و غیر معمول بودن کار است، ولی برداشت‌های اسلامی مانع است که زال زنش را بدزدد. به نحوی [ا] تالیق اوضاع سیاسی روز تو داستان برخورد می‌کنیم. تا اینجاها با زال عمیقاً می‌خواند. بعد داستان تهیینه — که او هم باز عاشق می‌شود و به اتاق خواب رستم می‌آید — باز یک نوع عاشق قهرمان شدن زن است [گلشیری: شاید می‌کنند] که توی زندگی کریشنه هم پر است این مسائل، [یعنی] عاشق شدن زن.

گلشیری: در تمام اعصار پهلوانی هست، یعنی پیدا کردن...  
مختاروان: من توضیحش را بدهم. [انافهوم، اما درباره رابطه سیاوش و کریشنه می‌پرسد]

بهاز: توی داستان سیاوش، عشق سودابه به سیاوش هست، کاملاً، ولی من فکر نمی‌کنم. در اینجا از نظر تاریخی ما اگر ریشه‌های اسطوره‌ای را پیدا کنیم، تم داستان به آن الهه مادر بین‌النهرینی نزدیک‌تر است.

گلشیری: آن اصل اسطوره‌ای داستان را باید نگاه کرد، که آن محور اصلی کجاست.

مختاروان: ببینید، اینجا هم رستم به هر حال مربی سیاوش می‌شود. من فکر می‌کنم البته اصرار ندارم، ولی فکر می‌کنم یک مقداری...  
بهاز: من واقعاً فکر نمی‌کنم، ولی فکر تان واقعاً جالب است بحثش، ولی

۱. رودابه تا زال را به بام به نزد خود بالا بکشد گیسو می‌افکند، اما زال گیسو را می‌پوسد و با کف دست به بالا برمی‌آید.

می‌خورد [= به میلاد مسیح رسیده‌ام]. ولی این تحول... تالیق روایات است که تا این ساخته بشود زمان دوست سیمد ساله‌ای [طول کشیده].

گلشیری: بله.  
بهاز: ما در ماجرای کریشنه عین این روایات را به نحوی می‌بینیم. مهم‌ترین چیز [شبهات] تولد کریشنه و تولد زال است. کریشنه شوم است برای دانی‌اش که پادشاه است، دانی کریشنه پادشاه... [نوار می‌پزد] و خواب‌گزاران و پیشگویان گفته‌اند که هر بچه‌ای که از خواهرت متولد شود و بمالد سلطنت تو را از بین می‌برد. و این هر بچه‌ای را که خواهرش به دست می‌آورد، چون او را شوم می‌داند، می‌کشد. تا نوبت می‌رسد به واپسین بارداری که به کار ما مربوط است که بارداری مادر است به کریشنه. اینجا خدایان به باری کریشنه می‌آیند و کریشنه را به محض تولد می‌برند و جایش یک بچه دیگری را آنجا می‌گذارند تا کشته نشود کریشنه. [این] تبعید کریشنه است و این دومین نکته راجع به کریشنه است. اولی شومی او است و بعد به دور بردنش است. که عمیقاً در داستان زال به شکل اسطوره-حماسی خاص خودش می‌آید. [گلشیری: شاید می‌کنند] [آن] بچه شوم است و بچه را می‌اندازش تو کوه. آنجا خانواده‌ای بزرگش می‌کند، اینجا عقاب است، نه عقاب...

گلشیری: سیمرخ.

بهاز: سیمرخ بزرگش می‌کند. ولی مهم [شبهات] ساختار دو تاست که در هر دو شومی و دور افکندن به نحوی توش وجود دارد. کریشنه از نوجوانی مجرب زده‌است، همه زن‌ها عاشق اویند. و به دورش می‌گردند. و از بچگی پهلوان است، چون که زال و رستم هم حتی از بچگی پهلوان‌اند و زن‌ها عمیقاً عاشق زان‌اند. ماجرای رودابه را خیلی خوب می‌شناسیم که رودابه ندیده کنیزها را می‌فرستد و آنها همه عاشق زال می‌شوند. ندیده عاشق زال می‌شود رودابه و پیغام و پشام می‌فرستد و فلان. تا زال را نکشد بالا ول نمی‌کند زال را...



من فکر می‌کنم ما اگر تاریخی بررسی کنیم، باید برویم دنبال آن اسطوره اصلی، آن تم اصلی، تم اصلی در تمام آسیای غربی الهه مادر یا همسر عاشق پرورش و عاشق شوهرش است و بعد هم می‌کشند او را، و سودابه عشقش به سیاروش به آن عشق مادرهای بین‌النهرینی [تشبیه است] یعنی بیشتر عشق اشتراک، عشق ایناناست به دُموزی تا عشق امیره یا شهزاده‌خانمی به...

مختار یازان: البته من نمی‌خواهم بحث کنم، عذر می‌خواهم، ولی شومی سیاروش، شوم است سیاروش در شاهنامه وقتی اولش متولد می‌شود.

یازان: شوم برای چیست سیاروش تو شاهنامه؟

مختار یازان: وقتی تغییر کنندگان خواب را می‌آورند و تغییر می‌کنند که کسی سلطنت را نایب می‌کند.

یازان: در ایران که تخت سلطنت کاووش از بین نمی‌رود. بعدش [=بعد از سیاروش] پسرش] کج‌خسرو می‌آید به سلطنت. برای اینکه تا جایی که من پادم می‌آید سیاروش در خواب افراسیاب که می‌آید...

مختار یازان: شومی همان اول، وقتی متولد می‌شود.

گلشیری: بعد البته باید نگاه کرد. من فکر می‌کنم مسغله‌ای که بیشتر مطرح می‌شود آشوب در جهان است، یعنی تمام مسغله بر اساس این است که او کشته می‌شود و جهان پر آشوب خواهد شد. نه تهدید مستقیم کاووش است. یازان: من فکر نمی‌کنم سلطنت کاووش را... باید ببینیم.

گلشیری: می‌روم نگاه می‌کنم.

مختار یازان: اول تولد سیاروش مصداق است با شومی‌اش.<sup>۱</sup>

یازان: اصلاً بدبینی ما در داستان سیاروش از مادرش شروع می‌شود. بدبینی و شومی زندگی خودش است.

گلشیری: بله این نکته جالب است. ببینید، مسغله [یا در واقع] محور را <sup>۱</sup> حقیقت این است که در شاهنامه تولد سیاروش نه شوم که «فرخ» است، اما ستاره را ابر آن بهمه آفتاب، می‌بینند و بدعت او را انجمن.

که در نظر بگیریم؛ یعنی کشته شدن سیاوش و رویدن گیاه است. باید روی این نکته کرد. یا مسئله — فرض بفرمایید — رستم را باید نگاه کنیم؛ که آن محور اصلی مسئله چیست؟ یعنی پهلوانی که حافظ سلطنت است ولی پادشاه نمی‌شود، در حالی که می‌تواند بشود، چون مسئله رستم ظاهر بیشتر این است دیگر؛ جلو سهراب را می‌گیرد، جلو فلان را می‌گیرد، همین‌طور مواظب این سلطنت است. حالا باید ببینیم ریشه این کجاست، من قبول دارم بحثی را که درباره ایندزه و این‌ها می‌فرمایید.

یازان: آن بحث که شما می‌فرمایید کاملاً قابل دنبال کردن است. آن به ساخت فتودالیسم و خون مقدس سلطنت برمی‌گردد. پهلوان‌های فتودال گاهی قدرت‌شان از شاه مرکزی بیشتر است. توجه می‌کنید؟ این تو فتودالیسم اروپا هم خوب دیده می‌شود و چون روایت رستم مال دوره اشکانی است تو این داستان‌ها خوب دیده می‌شود. رستم می‌تواند ده تا کاووش هم بنمازد و برود، ولی اساس بر قدرت آدم نیست [گلشیری چیزی در تأیید می‌گوید که مفهوم نیست]؛ اساس این است که شاه مقدس است، شما شاه مقدسی را که خون خاص سلطنت دارد نمی‌توانی برانمازی. رستم خون سلطنت اشکانی ندارد؛ در سنت است که پادشاهان اشکانی از اردشیر خون‌شان می‌رسد. پادشاهان هخامنشی طبق سنت تا کیانیان... خوششان از پیشدادیان می‌آید. چه در سنت تاریخی و چه در سنت اسطوره‌ای این خون سلطنت امری نیست که کسی بتواند بر ضدش شورش کند.

گلشیری: در حقیقت اگر این‌ها تغییر پیدا کند، کل نظام هستی ظاهر از بین می‌رود.

یازان: احسنت! هستی از بین می‌رود. ولی رستم می‌تواند کیکاووش را بنمازد، ولی این کار را نمی‌کند.

مختار یازان: حالا که بحث به اینجا رسیده — حالا اگر هم دارم پرت می‌گویم — [این] به ذهنم رسیده است و دارم می‌گویم. اشاره کردید که یکتاپرستی در حال رشد بود. من فکر می‌کنم که اگر آن سوی رشد یکتاپرستی را ببینیم،



از نظر سیاسی تو امپراطوری من باب مثال هخامنشی تجلی می‌کند یا تو هند مثلاً تو [امپراطوری] آشورکا<sup>۱</sup>، ایلام تأیید می‌کنند! بعد ارتباط نزدیک دین و سیاست [است] یا اهورامزدا و شاه که حتی داریوش خودش را نماینده او می‌داند. و بعد ما در زمان ساسانیان می‌بینیم که دین زرتشت دین رسمی می‌شود. شما فکر نمی‌کنید که آیا عامل دین عامل وحدت آن موقع بین این گروه‌ها و ملت‌های مختلف [بوده] این را می‌شود ما در تاریخ ایران، اهمیت دین را از این بابت بررسی کنیم؟

بهاز: بله، یک بحث می‌توانیم بگذاریم و کاملاً قابل بحث است و من اتفاقاً با شما موافقم که دین در ایران دو بار عامل وحدت می‌شود. یک در دوره صفویه است که مذهب شیعه این کار را می‌کند و یک بار در دوره ساسانیان است که دین به وحدت ملی ما کمک می‌کند. بله، ولی دوره هخامنشی و اشکانی چنین وحدتی مورد نظر نیست ظاهراً و پادشاهان انواع عقاید...

مختاروان: در خود شخص شاه که هست.

بهاز: نه، پادشاهان اشکانی همه زردشتی نیستند.

مختاریان: نه، هخامنشیان را عرض می‌کنم.

بهاز: هخامنشیان هم همه زردشتی نیستند. من اصلاً اعتقاد ندارم...

و درجه‌ها [دینی] پیلا می‌کند دیگر.

بهاز: نه، من وحدت تمام مملکت را می‌گویم. برای فارس بله هست، ولی اگر وحدت ملی را می‌گویید، آن را در دوره ساسانی‌ها می‌بینیم یا در دوره صفویه درست می‌بینیم. و قبلاً در هر گوشه ایران اعتقادات محلی بومی و نمی‌توانند این کار را بکنند نمی‌توانند این وحدت را بیخشند. ولی لاقال به

۱. آخرین امپراتور از سلسله داورها، دوگانشه به سال ۲۲۸ (۹) پیش از میلاد مسیح.

نام این وحدت خیلی عمل می‌کنند، سعی می‌کنند. ما خبر داریم که فرقه‌های بسیار ایرانی وجود دارد که [انوار می‌پردازد] یکی نیستند با هم. انواع فرقه‌ها، حتی زروانی وجود دارد در دوره ساسانی. شما کتاب بنده‌ش را ببینید [هیچ ربطی به آن اطلاعات آسوری ارمنی که در فرقه‌های زروانی داریم ندارد. توجه می‌کنید؟ به نوعی همه این‌ها [را] زیر درفش زردشتی گری قرار می‌دهند در دوره ساسانی، ولی عملاً این اتحاد وجود ندارد و به همین علت هم این تفرقه دینی است که اسلام را به‌سادگی می‌تواند بیاورد. یکی از علل به‌راستی آمدن اسلام همین است که واقعاً چنان تفرقه دینی وجود دارد و با آنکه اسم همه‌شان زردشتی است ولی عملاً انواع فرق وجود دارد در این‌جا که اسلام می‌تواند بیاید این‌ها را کنار بزنند و به جانشان بیايد.

مختاریان: این خون که تو شاهان فرمودید، [آیا] این خون را، این توارث را می‌توانیم تو امام‌های شیعه ببینیم؟

بهاز: امامت را بر اساس خون بنا کرده‌اند، هیچ تردیدی نیست.

گلشیری: من فکر می‌کنم بهتر است وارد این بحث نشویم. من جور دیگری برمی‌گردم به اینجا و بعد جمعش می‌کنیم. این جالب است که ما خبر داریم که حداقل در دربار شاهان ساسانی، که می‌دانیم مسلم در دوره هخامنشی هم هست، تاریخ زمانه را می‌نوشتند بر پوست یا [به] هر وسیله دیگر ثبت می‌کرده‌اند و حداقل محفوظ می‌شده در دوره آن سلسله. و بعد باید آن بماند، یعنی به نحوی باید حداقل تو افسانه‌ها و داستان‌ها این تاریخ به حساب رسمی مملکت بماند. [اما] اتفاق غریبی که می‌افتد این است که کلاً تاریخ هخامنشی از حماسه ما حذف می‌شود. تاریخ اشکانی هم که چند سطر است. تاریخ ساسانی درش هست که آن هم نمی‌توانیم بگویم اصلاً حماسه است این بخش [کلمه‌های نافه‌فهوم] است. چه اتفاقی می‌افتد و چرا این‌گونه می‌شود که اساطیری که متعلق به خراسان بزرگ است جای تاریخ رسمی پارس و ماد را می‌گیرد؟ و در دوره‌های اسلامی به‌ندرت مثلاً تو بیرونی و این‌ها می‌بینیم که اطلاعاتی از منابع احتمالاً غیر ایرانی به دست آورده‌اند در



شاهنامه هم قابل ذکر است که این داستان و این داستان، این‌ها همه حماسه است و جای تاریخ نشسته [گلشیری تأیید می‌کند] و واقعاً شاهنامه از این نقطه نظر خیلی قابل اعتماد تاریخی نیست، مگر با آگاهی تاریخی این‌ها را پس و پیش کنیم و قسمت‌های تاریخی‌شان را دریاوریم، مثلاً نبرد شاپور با آن قلعه عرابی — چی چی هست؟ — که دختره لو می‌دهد. این یک تم اسطوره‌ای بسیار کهن است. قلعه، بکارت زن است. توجه می‌کنید؟ و مرد خارجی می‌آید و بکارت زن را [برمی‌دارد] و زن خودش را... و فرار می‌کند و زن خودش را تسلیم می‌کند به مرد بیگانه.<sup>۲</sup> بکارت صورت قلعه می‌گیرد. پدر حافظ بکارت فرزند است. و بیگانه بردارنده این بکارت زن توی قلعه [است]. این تم کهن اسطوره‌ای است. یا عشق‌نازی‌هایی که آن‌ها می‌آید، این‌ها عمدتاً روایات غنایی و حماسی‌ای‌ست که تو شاهنامه همایش همین‌جاست عمدتاً. وقایع تاریخی چندانی تو شاهنامه...

گلشیری: چرا همین روایت تو کتاب‌های تاریخی هم می‌آید؟  
بهار: حالا عرض می‌کنم. ما ایرانی‌ها یکی از اقوامی هستیم که تاریخ‌گرا نیستیم و اثرات شوش را تو زندگی اجتماعی می‌بینیم. یک اثنباه تاریخی را ما بارها تکرار می‌کنیم. خارج از بحث اینکه بخوایم اینجا مطرح نکنیم، [در] دوره صفویه — خوب، این را که می‌شود مطرح کرد — مذهب شیعه می‌آید حاکم می‌شود و جنایاتی برای رشد...  
گلشیری: استقرار

۱. مقصود «عرابی» است به معنای «عرب بادیه‌نشین» در داستان پادشاهی شاپور دوم یا شاپور ذوالاکتاف که فردوسی می‌گوید «عرابی ذوالاکتاف کردش لقب / چو از مهره بگشاد کلت عرب» شاپور که به بیست‌وشش سالگی می‌رسد به غنایان، پادشاهی‌ای از اعراب تحت‌الحمایه روم، حمله می‌کند، لشکرشان را تارومار می‌کند اما نمی‌تواند به دژ نفوذ کند. مالکه، دختر طایر، پادشاه غسانی، به او دل می‌بازد و در گشادن دژ یاری‌اش می‌دهد. شاپور سر طایر را از تنش جدا می‌کند، تنش را می‌سوزاند، و مالکه را به زنی می‌گیرد.  
۲. بهار بریده‌بریده می‌گوید و این چند جمله را کامل ادا نمی‌کند. اما در داستان طایر دختر با زنش را تسلیم شاپور نمی‌کند.

مورد گلشنه تاریخی‌شان. و گلشنه تاریخی‌شان را همین شاهنامه می‌دانند و اغلب کتاب‌هایی که در این دوره آغاز اسلامی نوشته شده از پیشدادیان و کاتبان و این‌هاست.

بهار: و حتی دوره قاجار.  
گلشیری: حالا این برای من جالب است که چه اتفاقی می‌افتد. حقیقت این است که دیگران هم نوشته‌اند و من یکی دوتا مقاله هم خوانده‌ام. این مسئله را گفته‌اند.

بهار: بله.  
گلشیری: اگر برایتان جالب است بفرمایید.  
گلشیری: این اثبات شده است، ولی چه اتفاقی می‌افتد و چرا چنین چیزی می‌شود؟ آری، بله، برای من خیلی جالب است.

گلشیری: چون مسئله حماسه است. آیا تاثیر قدرت حماسه است یا چرا؟ بهار: البته این را توی مردم‌شناسی و اسطوره‌شناسی خیلی بحث می‌کند. اقوام مختلف دنیا دو جورند، از این مکان دارد بحث می‌کند: تاریخ‌گرا و دین‌گرا. در نزد بسیاری از اقوام تاریخ ارزشی ندارد. آنچه ارزش دارد تکرار اعمال خدایان است. خدایان در ازل با نیروهای شر می‌جنگند. در اساطیر ما هم این نکته خیلی وسیع است و تو نوشته‌های آریایی [یعنی] وداها هم این‌ها منعکس است که خدایان با ورثه می‌جنگند، بعد با اژدها تا برکت می‌آید. و عیناً وقتی اساطیر هم می‌آید به حماسه‌ها، پهلوان‌ها همه با اژدها می‌جنگند، حتی تو دوره تاریخی شاهنامه که شما ذکر می‌کنید، دوره ساسانی، به گمان من فردوسی تاریخ را به حماسه رسانده است. شما در زندگی اردشیر حمله به کرم هفتاد را می‌بینید. اژدهاکشی [است]. اگر اردشیر اژدهاکشی نکند، فایده ندارد. اصلاً پادشاه نیست، سرسلسله نیست. جعل است داستان، ولی گلشیری: یعنی می‌فرمایید بخش تاریخی‌اش هم...  
بهار: بله، من تو این مقاله این را ذکر کرده‌ام. تمام آن بخش تاریخی



گلشیری: غلام؟  
 یلار: نه [خاطرات] خود محمدرضا را درآورده [اند].<sup>۱</sup>  
 اینار تمام می‌شود.

۱. مناسبانه جمله کامل نیست و نوار تمام می‌شود. احتمالاً منظور کتاب پاسخ به تاریخ است که یک سال پیش از این گفت‌وگو به فارسی منتشر شده بود.

یلار: شیمه می‌کند. نادرشاه می‌تواند بیاید بگوید بیاید با همدیگر شیمه و سنی بسازید و همه هم رأی می‌دهند<sup>۱</sup> و مخالفت می‌شود یا تشیع که اگر نمائد نادر شاه که اقداماتی بکند.... بعد کریم‌خان هم همین است. کریم‌خان تاجان را می‌برد سر فلکه وای ایستاند که برقصید بابا کیف کنیم، بگذارید جرایزهای مردم بروند الواطی شان را بکنند و خوش باشند و این‌ها. زناد روی خوشی به آخوند نشان نمی‌داد. ولی دوره قاجار نه. ما کمابیش باز زیاد می‌بینیم. دوباره روضه‌خوانی شدید است تو دربار و جامعه و بخصوص از عصر ناصرالدین‌شاه که تبر می‌اندازند بابی‌ها بهش. و خیلی نفوذ ضد روحانیت مسلمان در آن دوره وجود دارد. و می‌بینیم دوباره آخوندها را تقویت می‌کند در اینجا. بر آخوند می‌شود. از دوره ناصرالدین‌شاه است که ما روضه‌خوان پیدا می‌کنیم. ما خبر داریم تو اصفهان — چچی می‌گوید این یحیای؟

گلشیری: دولت‌آبادی

یلار: یحیی دولت‌آبادی می‌گوید که مثلاً [در] اصفهان یکی دوتا آخوند بیشتر نیست، ولی بعد پر می‌شود. مشروطه می‌آید و با این سیستم می‌جنگد. دوباره می‌خواهد این نفوذ را برگرداند و برمی‌گردد. و رضاشاه روی این می‌ج...  
 گلشیری: مشروطه حرکت می‌کند.

یلار: مشروطه حرکت می‌کند و مبارزات ضد مذهبی‌اش را انجام می‌دهد.

تجربه تاریخ را حفظ نمی‌کنیم، چرا؟ چون تاریخ را یاد نداریم. گلشیری: یعنی تاریخ را ثبت نمی‌کنیم، نگاه نمی‌داریم.

یلار: محمدرضا، یعنی کثافت، خاطر‌انش درآمده [چند کلمه نامفهوم] داریم می‌خوانیم، چه کلافی...  
 ۱. اشاره یلار به شورائی دشت مغال است.



می‌بندد، روده‌ها را می‌بندد، خشکی می‌آید در آنجا و بعد کیخسرو می‌آید و این خشکی‌ها را از بین می‌برد و دوباره روده‌ها جاری می‌شوند. کیخسرو می‌آید با الهه سیندارمذ حتی ازدواج می‌کند. که این البته توجیه و تحلیل تاریخی متفاوتی دارد که دیگران سعی کرده‌اند بحث کنند ولی ناقص [مانده و] [توانسته‌اند بحث کنند. به هر حال، من گمان می‌کنم همان‌طور که یابده و دیگران معتقد هستند، ملت ما از آن گروه ملل و اقوامی‌ست که تاریخ‌گرا نیست؛ برداشت‌هایش برداشت‌های الهی‌ست توی گذشته‌اش. و یک رشته حماسه‌سرایی و این‌ها پس از یک رشته جنگ نیروهای الهی — که به صورت پهلوانان ایرانی و شاهان ایرانی درمی‌آیند — با نیروهای دشمنی که مظهر دیو و اهریمن و شیطان‌اند و در این نبردها تماماً تکرار کردار ازلی خدایان را در نابود کردن نیروهای شر انجام می‌دهند. ولی مللی هستند مثل چینی‌ها، مثل یونانی‌ها. این‌ها تاریخ‌گرا هستند. این‌ها تاریخ را ضبط می‌کنند، می‌نویسند و به جا [می‌گذارند]. چینی‌ها تا ۱۷۰۰ پیش از مسیح تاریخ‌شان را حفظ کرده‌اند. و این قدر کهنه است تاریخ چین که خیلی‌ها تا پنجاه سال پیش خیال می‌کردند که این‌ها حماسه‌سرایی‌ست. سلسله اول چین، ۱۷۰۰ تا ۱۲۰۰ پیش از مسیح، و این‌ها می‌گفتند به کلی حماسه است، قصه و روایت‌های حماسی اسطوره‌ای‌ست. ولی امروز ثابت شده که اخیراً، این‌ها تاریخ چین است، مقابر همان پادشاه‌ها را گیر آورده‌اند. توجه می‌کنید؟ مللی مثل چینی‌ها و یونانی‌ها که در مردوشان دین ضعیف است و تو هر دوشان علم رشد می‌کند. گلشیری: تو سیلان هم شنیده‌ام چنین تاریخ عظیمی دارند، ثبت‌شده و تا روز امروز هم حتی دارند ادامه می‌دهند.

بهار: نمی‌دانم، بعید نیست. بنابراین، این به کیفیات فرهنگی اقوام مربوط است اصولاً. این‌طور که امروز در مردم‌شناسی و اسطوره‌شناسی بحث می‌کنند، این کیفیت در دنیا فقط در ما نیست، دیگرانی هم هستند که این کردارها را دارند، این برداشت را از گذشته دارند و به حماسه‌هاشان — هرچند تاریخی نیست — اهمیت بیشتری داده‌اند و به‌مرور روایات تاریخی

## شش

گلشیری: بله، بفرمایید. بحث راجع به اینکه ما دین‌ناوریم و نا[تاریخ]...

بهار: بنابراین درست است که در دربار پادشاهان است. و ما اشاراتی که داریم این است که تاریخ فقط در دربار پادشاهان است. [آنجا است] که وقایع روزانه ضبط می‌شده — و ما اشاره‌ی مشخصی راجع به تاریخ‌نویسان نداریم توی گذشته‌مان، قدیم توده مردم برایشان این مهم نیست که چه وقایع روزی اتفاق می‌افتد. این *Sacred and Profane*<sup>۱</sup>، که کتاب یابده است، خیلی خوب این را بحث می‌کند؛ که ملت‌هایی معتقدند که آن رشته‌اعمالی که آورده و پبلد است و دنیایی‌ست ارزش نداشت. فقط آن ارزشمند است که تکرار کردار ازلی خدایان است. و اگر پادشاهان آن اعمال را تکرار بکنند جالب است. اگر نکنند، جالب نیست اصلاً مسائل دنیایی جالب نیست برای یک انسان روحانی و کسی که به دین مؤمن است. بنابراین، ایرانی‌ها، توده مردم و تاریخ‌سازان واقعی می‌توانند اینجا قرار بگیرند [اما قرار نمی‌گیرند]. این‌ها دنبال روایات ازلی می‌روند که حالا به صورت حماسه‌ها درآمده. این‌ها را تاریخ می‌نگارند. به این‌ها توجه دارند. چون تمام اژدهاکشی‌ست. تمام بیگانه پبلد [است]؛ افراسیاب می‌شود بیگانه پبلد. درواقع جانشین اژدهاست، می‌شود ثابت کرد که افراسیاب نقش یک اژدهای خشکی‌آور را دارد. و پر است: چشمه‌ها را

<sup>۱</sup> مقصود *The Name of Religion* است. این کتاب با عنوان *The Sacred and the Profane: The Name of Religion* است. این کتاب با عنوان *مقدس و نامقدس* به فارسی ترجمه شده است.







که ارامنه واقعاً تاریخ‌نویسی داشته‌اند، ما بده‌بستان هم با آن‌ها داریم، حکم بر آن‌ها داریم، چگونگی می‌شود [مانند] آن‌ها تاریخ‌نگاری [نداشته باشیم؟] یعنی گفتن اینکه یک ملتی تاریخ‌گراست یا آن [یکی نیست] یک مقدار به نظر من ساده کردن قضیه است، یعنی چه اتفاقی می‌افتد؟

بهار: ببینید، توی تاریخ نه این است که عنصری از تاریخ‌نویسی نبوده مهم این است که کدام عنصر فرهنگی در ایرایت فائق شده بر دیگری، من کاملاً موافقم؛ کیسهای هخامنشی نشان می‌دهد که لافل وقایع‌نگاری شدیداً وجود دارد و ما حتی در دوره ساسانیان می‌بینیم اطلاعی از قدرت عظیم دوره هخامنشی تمام آسیای غربی که جزو ایران بودند وجود دارد. اردشیر نامه‌هایی دارد، شاپور نامه دارد که می‌رساند که ما خبر داریم چه عظیم بوده‌ام و این‌ها، ولی عنصر فائق در این فرهنگ عدم توجه به تاریخ است. گلشیری: یعنی احتمالاً منتقل نمی‌کرده‌اند.

بهار: توجه بکنید که در ایران ما سواد در نزد روحانیت است و روحانیت تاریخ‌نگار نیست، علاقه به تاریخ‌نگاری ندارد. او علاقه به وقایع دینی دارد. لافل بیشتر دوست دارد آن خط را دنبال کند و احتمالاً روحانیت نقش عمده‌ای دارد به علت اینکه سواد فقط در دست او می‌تواند باشد. یعنی نه شاهنشاهان سواد جدی دارند نه عوام الناس، روحانیت این سواد را دارد. آن‌ها در دربار برای اعلی حضرت وقایع‌نگاری می‌کردند. دبیران هم از توی همین موبدان در می‌آمدند.

گلشیری: احسنت!

بهار: وقایع‌نگاری می‌کردند، ولی در میان روحانیت علاقه و شیفتگی به تاریخ نمی‌بینیم. الآن هم روحانیت در هر کجا که شما نگاه بکنید باز به مسائل الهی توجه عمده دارد تا به مسائل روزمره که کی آمد، کی رفت. گلشیری: یا حتی مسائل روزمره را الهی تعبیر می‌کنند.

بهار: تا آنجایی که بتواند الهی، زلاله می‌آید، می‌گوید که گاهی حاصل شده و آنجا زلاله آمده.

گلشیری: یا تعداد کشته‌شدگان در یک جایی را حتماً هفتاد و دو نفر

می‌شمارد.

بهار: دقیقاً. می‌کنندش هفتاد و دو. [در] تاریخ حقیقت مهم نیست. آن چیزی مهم است که شبیه آن نمونه‌های ازلی، آرکه‌تایپ‌ها<sup>۱</sup> باشد. به این ترتیب است که در سرزمینی که تاریخ‌گرا نیست عناصر ...

گلشیری: یعنی تاریخ‌گرایی مسلط نیست. بهار: مسلط نیست، عناصر ناتاریخی و ناتاریخ‌گرا هستند که شکل‌دهنده مسائل تاریخی به صورت حماسی‌ش می‌شوند. این‌ها به تاریخ مربوط نیست. و تو وقایع دوهزارساله خیلی طبیعی‌ست که آن چیزهایی را که حفظ می‌کردند و بازمی‌نوشتند و مقدس و محترم بود آن‌ها باقی می‌ماند. وگرنه کتاب‌های تاریخ که ارزش نداشت، که تاریخ فلاان کس را بنویسند، هی نسخه‌نویسی کنند، زبان عوض شده، از آن زبان به این زبان دریاورند و فلاان. ولی آن چیزهایی که مقدس است: ما برای تمام اوستا ترجمه داریم تو بپلوی. ولی برای وقایع دربار هخامنشی دیگر مترجم نیست. آن واقعه حماسی را سینه‌به‌سینه حفظ می‌کرده‌اند و پادشاه اشکانی، پادشاه ساسانی، هم‌شان را، آن‌هایی را که داستان‌ها را حفظ داشتند و اوستا را حفظ داشتند، جمع می‌کند و مکتوب می‌کند آن‌ها را. ولی کسی نیست که وقایع دربار را حفظ کرده باشد که. آن وقایع چون مکتوب شده، در دربار هم هست و احیاناً آتش هم گرفته باشد، برای اینکه صدتا نسخه ارزش وجود داشته باشد و دوباره ترجمه به زبان میانه ایرانی بشود کوشش نمی‌شود. این است که عملاً تاریخ‌گرایی در اینجا باقی می‌ماند [= متوقف می‌شود].

گلشیری: و به همین دلیل می‌آید جای، به حساب، خاطره تاریخی هخامنشیان را می‌گیرد و حتی خطه پارس هم می‌پذیرد که گذشته‌اش این است. مثل تخت جمشید و این‌ها.

۱. archetypes بهار خود برابر «اکهن-نمودگان» را به کار می‌برد. «صورت‌نوعی» و «اکهن‌الگو» نیز گفته‌اند.



بهاز: دقیقاً.

گلشیری: در حقیقت نوعی پیام دارید به ما می‌دهید که چی؟ اصلش را

بالا می‌برد! در کجای کار!

بهاز: من کوچک‌تر از آنم که بخوام پیام بدهم.

گلشیری: نه، در کجای پست کار یک حرفی شما دارید می‌زنید.

بهاز: ببینید ما هنوز همان جامعه عقل‌گریز هستیم به گمان من.

گلشیری: بله.

بهاز: این روزها در ایران مد روز است که برگردیم به نظام غیرعقلانی. تو مردم‌ها. مثلاً امروز طب سنتی گیاهی تا جایی مورد توجه حتی تحصیل کرده‌های ما قرار گرفته.

گلشیری: و احضار ارواح!

بهاز: انکار علم می‌کنند: «آقا، این علم پزشکی مزخرف می‌گوید. اصلاً هیچ ارزش ندارد. قدیم چه کار می‌کردند.» «برو ریشه فلان گیاه را بخور، فلان کار را بکن، خرب می‌شوی.» همه به کار احضار ارواح مشغول شده‌اند. علم‌گریزی امروز عمومیت دارد. من آدمی را می‌شناسم که رفته در فرانسه دکترای علوم اجتماعی گرفته و با پیشرفته‌ترین افکار جهان پیشرفته غرب آشنا شده. این می‌گوید که «آه، این لیبرالیسم غرب نتوانسته تکلیف ما را با زن معلوم بکند. در حالی که سنت‌های گذشته ما تکلیف را مشخص کرده.

زن باید در سرویس من قرار بگیرد.»

گلشیری: مردسالاری‌ست دیگر.

بهاز: «پدرش را هم درآوردند درآوردند. این کارش همین است. حق ندارد اعتراض بکند. سنت‌های گذشته ما...» — که اشاره به دین هم دارد — «خیلی معقول‌تر از لیبرالیسم غرب است که به زن حقوق می‌دهد. حقوق چی چی‌ست؟» آدم دیوانه می‌شود از این عقل‌گریزی و مخالفت کردن با پیشرفت ذهنی. در یک چنین جامعه‌ای من فکر می‌کنم وظیفه من — واقعاً همین است که شما هم متوجهید — [این است که] هر کسی که به عقل‌گرایی

بهاز: واقعه آمدن اسکندر به ایران — به قول لورنگی‌ها — یک پیروزی profile است، [پیروزی] ناهمگام است بر مقدس. این واقعه مهمی است، ژوئیه‌موری ملالان خواهد آمد. ببینید، دینی‌اش کردند، فوراً دینی‌اش کردند، مختاریان: آقای دکتر، تمام تاریخ‌هایی که بعد از اسلام هست، از تاریخ یعنی بگردید — تاریخ بیهیمی البته استثناء است — تو تاریخ وصال، روضه‌الصفاء، تاسخ‌التاریخ و الی آخر، تمام این‌ها باز تمام اتفاقات را برمی‌گردانند به اراده الهی و خدایی. و چیز عجیب و غریبی است، تاریخ نیست اصلاً.

بهاز: یک بخشی از تاریخ و وقایع درشان مذکور هست، ولی قبل از اسلام اصلاً این روحانیتی که باید تاریخ بنویسد نیست.

گلشیری: آقای بهاز، می‌توانیم با این بحث تمام کنیم فعلاً. ببینید، اساطیر معلوم است که چقدر مورد علاقه شماست و حماسه و این‌ها که به‌شان علاقه دارید. و اگر بگوئیم در عین حال که این‌ها وسایل شناخت انسان‌اند، همه این‌ها، ولی بخش عقل‌گریز منز ما با هستی ماست. برای من خیلی جالب است، شما در بخش عقل‌گریز فرهنگ بشری و روح بشری‌ست و شدید و عقلی می‌خواهید باش رویه و بشوید، تعقلی باش رویه و بشوید. آیا نمی‌خواهید به نوعی به ما بگوئید که ما احتیاج داریم به اندکی عقل؟ ببینید من دیدهام — عرض کردم انتقاد از هیچ‌کس نیست — دیدهام کسانی را که برخورد می‌کنند با این مسائل و وقتی هم که چیزی راجع به‌شان می‌نویسند، فقط نتیجه این می‌شود که من به اندازه کفایت عقل‌گریز هستم، بیشتر به حساب، عقلی خودمان که اندکی داشته‌ایم، سنت عقلی مثلاً اروپایی، سنت، نگاه می‌کنید به جایی که عقل‌گریزترین بخش فرهنگی ماست. و می‌خواهید عقلی‌اش کنید. آیا این کار را دارید می‌کنید؟



گلشیری: کردند! بله.

بهار: کوشش‌هایی هم کردند. این درست نه به این جهت است که شاهنامه بهاز: کوشش‌هایی هم علت است که شاه که واقعاً عکس‌العمل‌های کتاب مبرخونی است، به این علت آورد، خودش را با آن یکی ناراحت‌کننده زیادی در مردم به وجود می‌آورد، خودش را با آن یکی می‌دانست. حالا کار بنده در این مورد مثلاً چه می‌تواند باشد؟ من باید بتوانم نشان بدهم که آقا سلطنت در طی تاریخ چه بوده و چه تحولی پیدا کرده. چرا یک زمان مقدس بوده و چگونه این تقدسش را در نزد مردم در عصر ما از دست داده دیگر. در زمان ما سلطنت دیگر مقدس نیست.

گلشیری: بیشتر میر نوروزی است.

بهار: فالان‌فالان شده می‌خواهد بچاپد، حالا چه به اسم شاه، چه به اسم رئیس جمهور، چه به اسم هر چیزی که بخواهد.

گلشیری: کسی که قدرت مطلقه است.

بهار: درواقع یک نوع قدرت مطلقه‌ای شده است که نه آن جنبه دینی قدیمی‌اش را دارد — کیخسرو نیست — تو شاهنامه قشنگ یک کاراکتر یکاویوس داریم، بهلوش درست بعد از یکاویوس شخصیت کیخسرو را داریم. کیخسرو شخصیت مقدس ایده‌آل ایرانی است. در این من تردیدی ندارم، او مظهر مطلق دین سلطنت است.

گلشیری: جایی هم که نمی‌خواهد، دیگر حکومت نمی‌کند و کنار می‌رود. بهاز: می‌رود به آسمان. یعنی در عباد خدایان قرار می‌گیرد. آسمانی می‌شود. آن نمونه مطلق و ازلی سلطنت است برای ما. که خدایان این جور می‌بودند و حالا نمونه زمینی‌اش هم این جور است. توجه می‌کنید؟ درواقع اصل آسمانی سلطنت و روحانیت را در خودش دارد. بهلوش یکاویوس هم هست. آن نمونه‌ای که امروز حالا به هر شکلی در جامعه ما عمل می‌کرده پادشاهان نوع یکاویوسی‌اند، نه نوع کیخسروی؛ از آن تقدس بی‌بهره بوده‌اند؛ در راه خلق به آن نحو که کیخسرو عمل می‌کند قرار نمی‌گرفتند؛ منافعی شخصی، اندوختن ثروت، آدم‌کشی به خاطر اینکه باش مخالفان، این‌ها

توجه دارد و به دانش و پیشرفت‌های علمی عصر خودش اهمیت می‌دهد و این را تحول تاریخی عصر خودش می‌داند، من به عنوان یک چهره آدمی که به این مسائل اعتقاد دارم سعی می‌کنم لاقلاً برای آن عناصر این فرم‌های عقل‌گرایز توجه عقلی پیدا کنم که آقا، به این‌ها ایمان نورزیم به عنوان حقیقت، به این‌ها به عنوان غیرعقلانی بگریستن جامعه سستی نگاه بکنیم که امروز برای ما نباید صورت مقدس، صورت آسمانی و صورت قطعی داشته باشد. ما باید به این‌ها به عنوان نوع جلوه‌های غیرعقلانی تاریخ فرم‌های گذشته بشری تو این منطقه نگاه بکنیم. و از آن درس بگیریم؛ از آن بپایوریم که چگونه می‌شود دید علمی داشت. و در این زمان نه در برابر علم بلکه همراه با علم بیندیشیم، نه فقط برای شناخت گذشته‌مان، بلکه چرایی باشد برای آینده‌ما. بتواند به ما کمک کند که در این عصر حقیقت را بفهمیم، من دقیقاً با شما موافقم.

گلشیری: پس یک جوری با عمل خودتان دارید می‌فرمایید که، اولاً عقل‌گریزی ذاتی من ایرانی نیست و جزو سرنوشت من هم نیست. دو اینکه به گمانم این مهم است که مثلاً شاهنامه که می‌خوانند خیلی‌ها از نوعی که بگویند که سلطنت با ساخت جامعه‌ما، ساخت تفکر ما، با اعصاب و زندگی ما مثلاً با شیوه‌ای که در شاهنامه هست کاملاً انطباق پیدا می‌کند. و پاسخ ما در حقیقت از نظر نوع حکومت همان چیزی است که با ذات ما [انطباق پیدا می‌کند]. دوتا مسئله می‌شود. من نمی‌دانم نظرتان چیست.

بهار: عرض می‌کنم. یکی در مورد همین سلطنت، بخصوص در زمان محمد رضا و در زمان رضاشاه کوشش زیادی می‌شد که بقبولانند به همه چنان که محمد رضا خودش را با شاهنامه مربوط می‌دانست و چنان که شاهنامه دفاعی برای موقعیت خودش می‌کرد که من یادم است نفرت از شاهنامه از انقلاب وجود داشت. گاه می‌خواستند اصلاً شاهنامه را طرد کنند.







خوش‌القلب این است که ما از ساختارهای کهن برگذریم و ساختارهای بخش‌الجب به وجود بیآوریم. این نگاه من گمان می‌کنم نگاه منفی [=سلبی] است. جلدی به وجود بیآوریم. این نگاه من گمان می‌کنم نگاه منفی [=سلبی] است. یعنی چه چیزهایی را از ذهن خودمان برانیم. آیا وجه مثبتی نیست؟ یعنی این که من ریشه‌هایم را بفهمم، آیا در شاهنامه بخش‌هایی یا چیزهایی نیست که من می‌گویم که امروز در اینجا زندگی می‌کنم پاسخ بدهد؟ من بحث هست که به منی که امروز در اینجا زندگی می‌کنم پاسخ بدهد؟ دیگر این اخلاقی نمی‌کنم. فقط همایش منفی است. من این گونه نیندیشم، دیگر در جوری فکر نکنم. این جوری نگاه می‌کنید شما؟ و اینکه خودم را بشناسم در گذشته، تاریخم را بشناسم. ببینید این‌ها...

بهار: من...  
انوار: تمام می‌شود!

گلشیری: نه، اصلاً قصدم محکوم [کردن] نیست‌ها. ساختار...

عقب افتادن و پیشرفت مثل عمده‌ای در این است که آیا با دانش عصر خودشان هماهنگ شده‌اند، با شناخت‌های عصر خودشان هماهنگ شده‌اند یا نه اگر کنند؟ آیا قلمروند این شناخت عصر خودشان را در زندگی شان عمل کنند. پیاده‌اش کنند. آن را به کار ببندند یا نه؟ و آن مللی که قادر نیستند شناخت عصر خودشان را پیشرفته‌ترین شناخت‌های عصر خودشان را در زندگی به کار بگیرند، عقب می‌افتند و علت عمده عقب‌افتادن ما نه امپریالیسم است، نه صهیونیسم است، نه بولشویسم است. این‌ها نیست. علت اصلی‌اش این است که ملت ما در این عصر هنوز به خردگرایی نرسیده است. راه آینده... گلشیری: یعنی هنوز فکر می‌کنند در اسطوره قرار داریم ما؟ بهار: خیلی‌ها لااقل. من درس خوانده‌امشان را می‌بینم که دارند به عصر اسطوره بازگشت می‌کنند.

گلشیری: ببینید، اگر ما به شاهنامه که نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم که این ایران گذشته، تفکر ایران گذشته، و همه این دستاوردها را دارد، در حقیقت وجه منفی داریم بهش نگاه می‌کنیم، یعنی که چگونه بنابشیم، یعنی از قائل شدن به اینکه موجودی هست مثل ضحاک که تماماً بد است و یک موجود [هم] هست که تماماً خوب است، یعنی مثل حرف دریدا<sup>۱</sup>. در حقیقت

۱. اشاره به تقابل‌های دوتایی است و مثلاً دو پال نورانی و تاریک در آواز بر جبرئیل سهروردی که رموز وجود و امکان و لاهوتی و ناسوتی‌اند. عالم مادی و غرور صدا و ظل ریشه در تقابل نور و ظلمت در ایران باستان نیز دارد.

۲. اشاره است به نقد دریدا از تقابل‌های دوتایی در متافیزیک غرب و همچنین ساخته میث با ایشانی که به گوندای منفی یا سلبی، یعنی از طریق تقابل با اجزاء دیگر همان زبان است. سالک از صحرای زبان نور برون می‌کند که عالم مادیات است و راهی سرای مردان و حلقه بدر می‌شود که عالم معبر دات است.



اغلب این است که ما از ساختارهای کهن برگذریم و ساختارهای پیشین را وجود بیاریم. این نگاه من گمان می‌کنم نگاه منفی [=سلبی] است. چنانچه به وجودی را از ذهن خودمان برانیم. آیا وجه مثبتی نیست؟ یعنی این پیشی چه چیزهایی را از ذهن خودمان برانیم؟ آیا در شاهنامه بخش‌هایی یا چیزهایی غیر از این که من ریشه‌هایم را بفهمم، آیا در شاهنامه بخش‌هایی یا چیزهایی هست که به منی که امروز در اینجا زندگی می‌کنم پاسخ بدهد؟ من بحث اخلاقی نمی‌کنم. فقط همایش منفی‌ست: من این گونه نیندیشم، دیگر این جور فکر نکنم. این جوری نگاه می‌کنید شما؟ اینکه خودم را بشناسم در گذشته، تاریخم را بشناسم. ببینید این‌ها...

بهار: من الزاماً نظر منفی را نمی‌خواهم به کار ببرم. من آنچه تو نوشته‌هایم، تو بحث‌هایم هست به هیچ وجه این نیست که من می‌خواهم راه آینده را مشخص کرده باشم و گذشته را محکوم کرده باشم.

گلشیری: نه، اصلاً قصدم محکوم [کردن] نیست‌ها. ساختار...

بهار: من...

انوار تمام می‌شود!

عقب‌افتادن و پیشرفت ملل عمدتاً در این است که آیا با دانش عصر خودشان هماهنگ شده‌اند، با شناخت‌های عصر خودشان هماهنگ شده‌اند یا نه. اگر کنند؟ آیا قانرند این شناخت عصر خودشان را در زندگی‌شان عمل پیاده پیاده‌اش کنند، آن را به کار ببرند یا نه؟ و آن مللی که قادر نیستند شناخت عصر خودشان را پیشرفته‌ترین شناخت‌های عصر خودشان را در زندگی به کار بگیرند، عقب می‌افتند و علت عمده عقب‌افتادن ما نه امپریالیسم است، نه صهیونیسم است، نه بولشویسم است، این‌ها نیست. علت اصلی‌اش این است که ملت ما در این عصر هنوز به خودگرایی نرسیده است. راه آئینده...

بهار: خیلی‌ها لااقل، من درس خوانده‌امشان را می‌بینم که دارند به عصر اسطوره بازگشت می‌کنند.

گلشیری: ببینید، اگر ما به شاهنامه که نگاه می‌کنیم، فکر می‌کنیم که این ایران گذشته، تفکر ایران گذشته، و همه این دستاوردها را دارد، در حقیقت

وجه منفی داریم بهش نگاه می‌کنیم که دارد به ما یاد می‌دهد که چگونه بنافشیم، یعنی از قائل شدن به اینکه موجودی هست مثل ضحاک که تماماً بد است و یک موجود [هم] هست که تماماً خوب است. یعنی مثل حرف دریدیا! در حقیقت

۱. اشاره به تقابل‌های دوتایی و مثلاً دو بال نورانی و تاریک در آواز پر جبرئیل سه‌رودی که رموز وجوب و امکان و لاهوتی و ناسوتی‌اند. عالم مادی و غرور صدا و تامل ریشه در تقابل نور و ظلمت در ایران باستان نیز دارد.

۲. اشاره است به نقد دریدیا از تقابل‌های دوتایی در متافیزیک غرب و همچنین ساخته شدن معنا از طریق ارزش منفی و اصداهای زبان در ساختارگرایی که مفاهیم به به گوندای ارزش می‌یابند. تقابل‌هایی مانند ماده، روح و زن/مرد عیناً در آواز پر جبرئیل هم آمده و خاتمه پدیر می‌شود که عالم مادیات است و راهی سرای مردان



نیکل گرنتن حماسه‌ها در ایران و تلفیق این روایات با هم در نیمه اول هزاره اول است و در نیمه‌ی... ادوار قطع می‌شود؛ به کلی شکل منسجمی پیدا می‌کند و در اصل عصر اشکانی یا حتی شاید تا اواخر عهد اشکانی محتملاً شکل نهایی در اسطوره‌های ما می‌آورد. بخش ساسانیان دیگر مال عصر ساسانی است. خودش را به دست می‌آورد. بخش ساسانی دیگر مال آن عصر است و شاهنامه از روایات حماسی - غنایی دوره ساسانی دیگر مال آن عصر است و مسجیت. [اما] نیمه اول هزاره اول پیش از مسیح شروع می‌شود تا حدود مسجیت. گلشیری: یعنی شما در آن قسمت بخش‌هایی از شاهنامه را می‌فرمایید. [اما] مقصود من این شاهنامه است که جلوی ماست که محور اصلی‌اش رستم است.

و خاندان رستم است، زال و این‌ها. مقصودم شاهنامه موجود است. شکل بهاز: من فکر می‌کنم این شاهنامه موجودی که ما داریم با فردوسی شکل می‌گیرد واقعاً. من هیچ اعتقاد ندارم که این ساخت شاهنامه فعلی ما متعلق به عصر قبل از فردوسی باشد.

گلشیری: یعنی می‌فرمایید انتخاب فردوسی ست از میان قصه‌های موجود؟ بهاز: بله، بله، دقیقاً. من فکر می‌کنم که روایات بسیار متعددند. یک خط کلی هم در این روایات احیاناً وجود دارد، [مثلاً] خاندان‌های پیشدادی، خاندان‌های کیانی. ولی این ساختاری که امروز در شاهنامه فردوسی می‌بینیم - که محور رستم است و این چنین فرآیند حماسه ماست - این به احتمال قوی باید انتخاب فردوسی باشد و تأثیر او باشد. گرنتن: ست که [فردوسی] از تمام این مجموعه اساطیر کرده. به احتمال قوی، چون ما که هیچ کدام این‌ها را نمی‌توانیم به یقین صحبت کنیم، احتمالاً یک چنین چیزی ست.

گلشیری: اگر اشتباه نکنم ترجمه‌ای دیدم (البته بعد که این‌ها را پیاده کردم می‌توانم جایش را بگویم) به نظرم مقاله‌ای بود از دکتر صفای. جنگ میان گشتاسب و جاماسب است دیگر؟

۱. احتمالاً مقصود گلشیری «منظومه یادگار زریر» است که به صورت مسلسل در مجله سخن منتشر شده است. ن.ک. دکتر ذبیح‌الله صفای، «منظومه یادگار زریر»، سخن، سال اول، شماره‌های ۶ تا ۱۰ (۱۳۲۲-۱۳۲۳).

## هفت

بهاز: شما با دستان نرود. [بحث‌مان] در این زمینه‌ها [بود]. گلشیری: با حماسه به آن می‌رسم اگر اجازه بفرمایید. بهاز: آه، خیلی خوب.

گلشیری: خیلی ممنون جناب بهاز. شروع می‌کنیم. مسئله بر سر حماسه. خدایان می‌شود پس از آن ما با حماسه روبه‌رو می‌شویم. از نظر زمانی - تثبیت مقصودم است - ظاهراً باید این حماسه‌ها، داستان‌های حماسی، در زمان اشکانیان شکل گرفته باشد.

بهاز: بخیر. در اوستا هم حماسه‌ها را داریم. گلشیری: یعنی می‌فرمایید رشد حماسه‌ها از زرتشت شروع می‌شود؟

بهاز: در واقع هم زمان زرتشت و حتی قبل از زرتشت شروع می‌شود؟ بسیار خدایی و یکتاپرستی در نیمه اول هزاره اول پیش از مسیح رخ می‌دهد؛ که این در واقع زمانی ست پیش و پس زرتشت. زرتشت به نیمه اول این هزاره تعلق دارد و ما می‌بینیم که شخصیت جمشید در گائائی زرتشت خود شخصیت حماسی شده و از آن ساختار خدایی نیرو آمده و از آن شکل هندوایرانی‌اش ظاهراً خارج شده. البته مسئله جمشید در گائا هنوز خیلی قطعی تعیین‌کننده نمی‌تواند باشد. چون که در وداها هم شخصیت جمشید میان حماسه و خدا و اسطوره می‌گردد. ولی می‌شود تصور کرد که زمان







بعدها این جغرافیای محلی هم شکل می گیرد و تأثیر در این حماسه‌ها برده. اما چون آن‌ها مکتوب نشده‌اند، فراموش شده‌اند و چون مال شرق می‌نگارند، غرضی مثل فردوسی یا خدایان مثل فردوسی آمده و آن ایران مکتوب شده و غرضی مثل فردوسی یا خدایان مثل فردوسی آمده و آن ایران مکتوب کرده، جغرافیای شرق ایران تثبیت شده. و گرنه الزاماً در جاهای که مکتوب هم ایرانیان با این حماسه‌های کهن آشنا بوده‌اند. تنها به این شکل که دیگر هم ایرانیان به روایان موسیقی‌دان و نوازنده «گوسان» می‌گفته‌اند (این گوسان‌ها در شرق به روایان موسیقی‌دان و نوازنده «گوسان» می‌گفته‌اند) — که به هر علت سنت ادبی — فرهنگی خیلی عظیم‌تری گویان‌های شرقی — که به هر علت سنت ادبی — فرهنگی خیلی عظیم‌تری داشتند و قابل بحث است که چرا این‌ها این سنت عظیم را داشته‌اند — بهر حال این‌ها چون بهترین روایان بودند و بهترین ساخت‌های افسانه‌ای را در شرق شکل می‌دهند و پیش از اسلام این روایات مکتوب می‌شود و بعد می‌رسد تا به فردوسی و فردوسی واقعاً به صورت یک جهش عظیم این‌ها را خیلی با تعالی بیشتری می‌تواند شکل مکتوب منظوم بدهد، این‌ها تثبیت شده می‌شود و این جغرافیای شرق است که اساس قرار می‌گیرد و تأثیرات جغرافیایی جاهای دیگر در شاهنامه فرعی‌ست نه اصلی. این تصور من است.

گلشیری: ببینید، من یک جور دیگر بحث را مطرح می‌کنم. ما می‌دانیم ریشه‌های مثلاً تورات [در] با بابل است، [در] آشور است و اساطیر آنجاست. آن متنی که به دست یهودی‌ها می‌رسد در عین حال برایشان مقدس بوده، یعنی باید حفظش می‌کردند. ظاهراً این هم هست که باید تغییرش ندهند، ولی ما باز می‌بینیم که در آنچه با خوراسته‌هایشان در زمان خاصی توافقی نداشته دست می‌برند. ما همین مسئله را در احادیث نبوی هم می‌بینیم. یعنی هفتاد سال حدیث‌ها ثبت نشده و وقتی که ثبت شدن شروع می‌شود، در عین حال که این متن مقدس است برایشان و سعی می‌کنند همان متن را از طریق سلسله روایان ثبت بکنند، ولی ضمناً معتقدات خودشان هم داخل می‌شود و حدیث می‌سازند یا حدیث را تغییر می‌دهند. اتفاقی که در شاهنامه می‌افتد، یعنی اینکه متونی هست که ظاهراً باید مقدس باشد و

جغرافیای آن منطقه را که می‌دهد، تمام شمال افغانستان امروزی را، از حدود بدخشان بگیرد و بیاید تا برسم به صحرای آسیای میانه. این طرف اینجا است. این اشتباه از اینجا حاصل می‌شود که چون املاء پارس پارس یکی است و پارس املاء شده و بعدها پارس با فارس مربوط شده و گردانند که پس این پارس جنوب است و در جغرافیای شاهنامه دوره اسلامی اثر گذاشته. مثلاً در شاهنامه می‌بینیم که افراسیاب را به قوم یغیو یا یغیو — یا درواقع یغیوها یا ایغیوها که درستش است — اقوام ترکی هستند که در عصر فردوسی و قبل از فردوسی در آسیای میانه زندگی می‌کنند تأثیرات جغرافیایی بعدی‌ست روی ساختارهای اساطیری قبل از اسلام که نورانی‌ها ترک حساب می‌شوند و این‌ها وقایع و اواخر ساسانی و دوره اول اسلامی‌ست. بنابراین، من هیچ اعتقادی ندارم به اینکه وقایعی که در شاهنامه این‌ها همه مال شرق ایران است و اینکه افراسیاب کنار دریاچه جرجست می‌رود یک روایت کهنه کشتن دشمن در آنجا است و بعدها این روایت به افراسیاب مستنسب می‌شود. یا اگر فارس سرزمین کیکاووس حساب می‌شود، به این علت است که در اسطوره‌هایی که بعداً در عصر اسلامی عمومیت پیدا می‌کند تحت جیشید مرکز اسطوره‌ای جیشید و اقوام بعدی می‌شود. در واقع تأثیر غیر مستقیم هخامنشیان است بر تاریخ ما. شاهنامه متعلق به شرق ایران است. وقایع عملی که در شاهنامه می‌آید در شرق ایران است. یعنی به مردم می‌شود شرق ایران. یک زمانی شاید در هر جایی ایران کیکاووس را هم می‌شناسیده‌اند، ولی جغرافیای مشخص محلی‌ای هنوز شکل نگرفته

۱. اشاره به گی‌جین افراسیاب و بهلول شمشیر در جرجست است و رنگ به خورشیدی در کنار این دریاچه است که کیخسرو به درگاه آید و دروازه‌هایش به خورشیدی سپارش خورشیدی غلبه بر افراسیاب را به او بچشد. رنگ: نورانی‌ست. هفتاد و ۹ تا ۹۴



کمی بحث کنیم. ما راجع به شاهنامه و قبل از شاهنامه مدارک نمی توانیم بحث کنیم. شاهنامه را داریم، ولی از قبیلش مدارک جدی نظری نداریم که بحث کنیم. ما یک مقدار متون حماسی و اشارات حماسی در کامل نداریم. ما بحث کنیم. بعد شاهنامه را داریم و یک مقدار روایات نداریم که بحث کنیم. بعد شاهنامه را در دوره اسلامی داریم که گاهی بعضی هم عصر یا بعد از شاهنامه را در دوره اسلامی داریم. ما از مجموع نوشته های پهلوی و اوستا داریم. بعضی اشارات حماسی اش، از قبل است. ما از مجموع حماسی هم عصر یا بعد از اشارات حماسی داریم، از اوستا بگیریم تا برسد به از قسمت هایش، بعضی حماسه سرایی در ایران داریم، از اوستا بگیریم تا برسد به آنچه راجع به حماسه سرایی در ایران داریم، از اوستا بگیریم تا برسد به شاهنامه، هرگز یک شکل ثابت مطلق در حماسه سرایی ما با ادبیات شاهنامه، هرگز یک شکل ثابت مطلق در ادبیات اوستایی با ادبیات پهلوی و با ادبیات اگر شخصیت کاووس را در ادبیات اوستایی با شخصیت کاووس دائم تغییر کرده. اگر شاهنامه ای، ما مقایسه کنیم، می بینیم که شخصیت کاووس فارسی ما مقایسه شاهنامه ای، ما مقایسه کنیم، می بینیم که شخصیت ادبیات فارسی ما مقایسه پایید جمشید اوستا را با جمشید پهلوی و جمشید ادبیات فارسی ما مقایسه کنیم، می بینیم که جمشید به کلی تغییر کرده است. [اگر] همه این ها را با اساطیر ودایی بسنجیم، باز هم می بینیم که تغییر کرده. آنجا که خدا بود و آمده در اوستا یک شکل گرفته. در ادبیات پهلوی یک شکل تازه تری پیدا کرده. توی شاهنامه باز یک شکل دیگری پیدا کرده. من مراقم با شما که این کرده. توی شاهنامه کتاب دین نیستند. تقدس دین حماسه ها نوعی تقدس دارند، ولی حماسه ها کتاب دین نیستند. تقدس دین حماسه ها نوعی تقدس دارند، ولی حماسه ها کتاب دین نیستند. تقدس دین ندارند، ولی تازه ما می دانیم که حتی متون دینی در طی ایام — به ویژه اگر در مورد تورات دقیقاً صحبت کنیم — تغییر کرده. با وجود مقدس بودنش تغییر کرده، حتی سفر آفرینش.

گلشیری: دو روایت مثل اینکه در تورات هست.

بهار: دقیقاً، بله. حتی در سفر آفرینش در طی ایام دست برده اند. نه تنها دو منشأ آفرینش را می شود شناخت: یکی منشأ اوگاریتی — سوری را می شود شناخت و یکی تأثیرات بین النهرینی را می شود شناخت، بلکه حتی روایت سوم آفرینشی هم هست که به نبرد با اژدها و این ها مربوط می شود که برمی گردد دوباره به گوشه دیگری از اسطوره های بین النهرینی. یعنی حتی اسطوره های بین النهرینی به یک شکل ثابت واحد به تورات نرسیده، به دو

حتی افسانه ها و اساطیر باید برایشان مقدس باشند، ولی می دانیم که انسان است و فراموش می کند و یا خواسته هایی دارد و [بنابراین، آن متون را] تغییر می دهد. پس مدام این تغییرات و این تقدس همراه هم عمل کرده تا رسیده به — فرض بفرمایید — شاهنامه ابومنصوری. ظاهراً اینجا باید یک مقدار تثبیت شده باشد و این متن است که فردوسی گویا به آن عبات دارد، بر طبق خوانده های من البته — اگر شما می فرمایید غلط است، توضیح بفرمایید. بعد مسئله ای که مطرح می شود این است که ما می دانیم — و فردوسی هم ذکر می کند — که مرگ رستم را از کجا شنیدیم و بعضی از قسمت های شاهنامه هست که انگار از متنی غیر آمده. درست است؟ پس مثل اینکه نظر شما این است که فردوسی است که می آید کل این نوشته ها و شنیده ها و چیزهای مکتوب را جلوی خود می گذارد و از تویش انتخاب می کند و شکلی می دهد و قسمت هایی را عیناً نگه می دارد و قسمت هایی را مطابق زمانه تغییر می دهد. مقصود من این است که ما می بینیم سلطه ترک، عنصر ترک در این زمان مسئله شاهنامه را تغییر می دهد. در حقیقت تقابلی اگر در شاهنامه هست با عرب است و با ترک است. در حالی که در داستان های کهن نمی دانم که آیا همین ترک ها بوده اند یا ما همیشه هجوم و تغییر را و ضمناً سهم فردوسی را که ما اصلاً نمی توانیم اثبات کنیم که آیا او خودش این شکل را داده؟ چه مقدار تغییر داده؟ در جاهایی که نشان می دهند که مثلاً متنی هست که تغییر نیافته و آن متن را می آورند که این متن هست و این هم متن فردوسی و او شاعرانه تغییراتی داده، ولی همایش را که نتوانستند عرضه کنند.

بهار: بله. اولاً یک به یک مسئله را طرح کنیم.

فردوسی یا اسلام نیست. ترک ها از خیلی پیش همسایه ایران در آسیای میانه می شوند و احیاناً ترک گمان کردن تورانی ها می تواند قدمتی بیش از اسلام داشته باشد. اولاً ثانیاً ما واقعاً هیچ موقع در این بحث ها با نظری



فردوسی مقابله می‌کنیم. از زمین تا آسمان تفاوت هست بین این هزار بیت یادگار زریوران باید باشد — این را به شعر درآورده، خوب، من این را با کار خلوص آمده این داستان یادگار زریوران — آنچه شما می‌فرمودید اشاره به صحبت کنم و آن هزار بیت این دقیقی بیچاره است که با تمام عشق و فقط دربارهٔ یک مورد خیلی مشخص که مدرک درباره‌اش هست می‌توانم فردوسی چنین امری اتفاق افتاده باشد و نوعی تشبیه به عمل آمده باشد. من یوده یا نه، من هیچ نظر قطعی واقعاً نمی‌دهم. ممکن است که حتی قبل از اثبات می‌کند در شاهنامه. اما اینکه آیا شاهنامه ابیوئصصوری عین این شاهنامه به‌کلی با ضحاک تور شاهنامه متفاوت است. ما مدرک داریم که تغییر را مورد کاوروس و ضحاک هم [این روایات] فرق می‌کنند. اژی‌دهاک اورستا خودش را وارد داستان نکند. به‌مرور این روایات [تغییر می‌کنند] چنان‌که در است. ولی این باعث نمی‌شود که راوی در داستان تغییر ندهد و راوی علایق خود را به رستم اهانت می‌کند؟ کست یارو را. تا این حد است. این نوعی تقدّس به رستم اهانت می‌کند؟ کست یارو را. تا این حد است. این نوعی تقدّس خزانده شاهنامه خوانی‌ها، که جنگ سهراب و رستم را می‌خوانده‌اند، یارو می‌گوید که در فارس راهزن‌های گردن‌کلفتی هم بودند ولی همیشه راهزن‌شان را با می‌گذاشته واقعاً ممکن است روایات حماسی نزدیک به متون دینی [بوده] محاسنی منظور من است، نه خود کتاب شاهنامه. از نظر تأثیری که در مردم جایا تغییر می‌کند. به‌خصوص که شاهنامه تقدّس آن‌شکلی ندارد. شاهنامه دینی ثابت داریم، ولی الزام‌آور نیست که مسئله تقدّس تغییر نکند. خیلی بگوید که این متون مقدّس شکل نهایی‌شان را در یک عصر کهن‌تری حفظ شده‌اند نمی‌ست. در بعضی موارد ممکن است که جامعه به نحوی قرار

جور مختلف رسیده. یک جور سوم هم مال اوگاریت‌ها و تمدن سوریاتس است. سر تپای قورات تغییر کرده در طی ایام. تا به ادوار اسارت یهودیان به بابل رسیده. تماماً دست برده‌اند تویش. شما حتی انجیل‌ها را ببینید. زندگی عیسی مسیح است دیگر. در این‌ها واحد نیست زندگی عیسی مسیح. روایات مقدس زندگی عیسی مسیح — که چهار انجیل عمده را تشکیل می‌دهد — با همه تقدسش یکی نیست و روایات مختلف است، تا جایی که مجبور شده‌اند چهار تا روایت را حفظ کنند.

بها: اچنان، ولی بعضی روایات دیگر هم وجود دارد.  
گائیری: هست، بله.

فکر نکنید که واقعا لازم است که هر چه تقدس یافت ثابت بماند. بنابراین، ثابت بماند. انسان عنصری است که همیشه اندیشه‌هایش و باورهایش را ضمن ایام و با ذوقیات متفاوتی که اجباً در طی تحولات پیدا می کند تطبیق تازه، دانش تازه همیشه هماهنگ می کند. اگر که باورهای مقدس نتوانند با باورهای جدیدتر انسان هماهنگ و دمساز بشوند، آنها هستند که از بین گلشنری: زای به حال آنها.

زیبایی و عظمتش از بین می‌رود به عنوان باور عمومی مقدّس، به عنوان توده مردم در برابر عیسویت و ادیان آسیایی از بین می‌رود، چون نمی‌توانند عناصر جدید علمی عصر خورش را و باورهای عصر خورش را بپذیرد. متبلور می‌شود در عصری و بنابراین علم از دین در یونان جدا می‌شود. در حالی که در آسیا علم و دین با هم مربوط است. بنابراین، تقدّس متون



در خراسان یا نه، اولاً عهدنا شاهنامه مبتنی است بر روایات شفاهی و کتبی خراسان و ثانیاً چنانکه از شاهنامه موجود برمی آید فردوسی از چنان ذوق مری عظیمی بهره مند است — علاوه بر اینکه این روایات را در دست دارد — که هیچ ...  
ابو از تمام می شود.

و داستان گشتاسب توی شاهنامه. به کلی تفاوت دارند. حتی من از نظر بیان شعری بحث نمی کنم.

گلشیری: بله، متوجه شدم.  
بیاز: از نظر لغوی بحث نمی کنم که چقدر شعر ضعیف دارد دقیقاً، این

کار من نیست، در تخصص من اصلاً نیست. من ادبیات فارسی را به آن صورت قادر نیستم بحث کنم. اگر به یکی از ادبا بگویند، بحث می کند که چه تفاوت کیفی بین اشعار [وجود دارد]. من دارم راجع به قدرت حماسه سرایی فردوسی و همان چیزهایی که بحث می کنم، همان چیزهایی که دقیقاً از رویشان سرسری گذشته و همان چیزهایی که بلند نبوده به شان صورت داستانی بدهد، فردوسی تبدیل کرده به تراودی عظیم رستم و اسفندیار. در داستان پهلوی — یادگار زریران — آقا یادگار زریران قوی تر از شعر دقیقی است. روایت پهلوی یادگار زریران از روایت دقیقی خیلی استوارتر و قوی تر است. اینجاست که من معتقدم نقش گوینده بسیار مهم است تو حماسه سرایی و تو روایات و تو قلم داستان نیست که مهم است؛ راوی خیلی مهم است و من همه حرفم این است که فردوسی درخشان ترین راوی است. درست به این علت که اثر او بسیارند و حتی شاهنامه هایشان و داستان های حماسی شان موجود است، [مثلاً] گرشاسب نامه، واقعاً ضعیف است گرشاسب نامه. بهمن نامه قطور [است]. ده هزار بیت شعر هم دارد. کوش نامه و این ها همه هستند، ولی به قدری ضعیف هستند که حتی فراموش شده اند. کوش نامه این قدر فراموش شده بوده که تازه یک یا دو نسخه از آن را پیدا کرده اند. حالا دارند رویش کار می کنند. بسیار هم جالب است کار کردن رویش، ولی آدم که می خواند می بیند ترکیب داستان ضعیف است، مشخصیت ها ضعیف اند. چنانکه در هزار بیت دقیقی هم ضعیف است، داستان سرا نیست یارو، اینجاست که من معتقدم صرف نظر از اینکه احياناً شکل آخرین را هم گرفته بوده این روایات قبل از فردوسی



و داستان گشتاسب توی شاهنامه. به کلی تفاوت دارند. حتی من از نظر بیان شعری بحث نمی‌کنم.

گلشنیری: بله، متوجه شدم.

بها: از نظر لغوی بحث نمی‌کنم که چقدر شعر ضعیف دارد دقیقی. این کار من نیست، در تخصص من اصلاً نیست. من ادبیات فارسی را به آن تفاوت کیفی بین اشعار ارجح دارد. من دارم راجع به قدرت حماسه‌سرایی فردوسی و دقیقی بحث می‌کنم. همان چیزهایی که دقیقی از رویشان سرسری گذشته و همان چیزهایی که بلند نبوده به‌شان صورت داستانی بدهد، فردوسی تبدیل کرده به تراودی عظیم رستم و اسفندیار. در داستان پهلوی — همین یادگار زویران — آقا یادگار زویران قوی‌تر از شعر دقیقی است. روایت پهلوی من معتقدم نقش‌گیرنده بسیار مهم است تو حماسه‌سرایی و تو روایات و تو قصه‌گفتن‌ها و این امروز جزء عقاید اسطوره‌شناسی و حماسه‌شناسی است. این است که فردوسی درخشان‌ترین راوی است و من همه حرفم باقی مانده، نه اثر هیچ‌کس دیگر. تمام آن‌هایی که کوشش کرده‌اند شاهنامه‌ای بسازند و حتی شاهنامه‌هایشان و داستان‌های حماسی‌شان موجود است، [مثلاً] گرشاسب‌نامه، واقعاً ضعیف است گرشاسب‌نامه. بهمن‌نامه قطور [است]. دهختر بیت شعر هم دارد کورش‌نامه و این‌ها همه هستند، ولی به قدری ضعیف هستند که حتی فراموش شده‌اند. کورش‌نامه این قدر فراموش شده بوده که تازه یک یا دو نسخه از آن را پیدا کرده‌اند. حالا دارند رویش کار می‌کنند. داستان ضعیف است، شخصیت‌ها ضعیف‌اند. چنان‌که در هزار بیت دقیقی هم ضعیف است داستان‌سرا نیست یارو، اینجاست که من معتقدم صرف نظر از اینکه احیائاً مشکل آخرین را هم گرفته بوده این روایات قبل از فردوسی

در خراسان یا نه، اولاً عمدتاً شاهنامه مبتنی است بر روایات شفاهی و کتبی خراسان و ثانیاً چنان‌که از شاهنامه موجود برمی‌آید فردوسی از چنان ذوق هنری عظیمی بهره‌مند است — علاوه بر اینکه این روایات را در دست دارد — که هیچ ...  
— ابوز تمام می‌شود!



کنیم.

بهار: شهودیست باز. ولی به کمک حرف‌های آن‌ها توجهش کنیم.

گلشیری: بله، بله.

بهار: نه اینکه راسیونالیست باشیم، بلکه به کمک آن نحوه و روش کار بهار: نه اینکه حقایق دینی مان را اثبات کنیم.

راسیونالیستی یونانی ما بیایم

گلشیری: یعنی علم کلام.

بهار: دقیقاً، که می‌شود علم کلام. و در این دنیا راسیونالیسم عبارت

می‌شود از طریق درست زیستی که ما را به نجات اخروی برساند. معنی

راسیونالیسم در زندگی، خردگرایی در زندگی، چه قبل از اسلام، چه بعد از

اسلام در این است که شما چگونگی زیست کنید که به بهشت بتوانید بروید،

به جهنم نروید. کوشش در این است. میانروی تو متون پهلوی به عنوان

خردگرایی [آمده که] «خرد به من می‌آموزد که خردگرایی کنم» همه‌جا

میانروی مظهر خرد توری متون قبل از اسلام هم شمرده شده. خیلی اهمیت

به خرد می‌دهند. من مثل شما فکر نمی‌کنم؛ من فکر می‌کنم در قبل از اسلام

و بعد از اسلام خردگرایی وجود دارد، اما معنی‌اش این است که معقول و

معتادل باشیم.

مختاریان: یعنی فلسفه دین دیگر.

بهار: دقیقاً. عرض من هم‌اش همین است.

گلشیری: یعنی قبلاً یک مقدار اصول — به حساب — از پیشی تعیین

می‌کردند، بعد خرد را در خدمت اثبات این می‌گرفتند.

بهار: احسنت! بحث مستقل نیست از دین. در یونان این بحث‌ها مستقل

است. آن‌ها هم خدا دارند. افلاطون به خداوند معتقد است. نه اینکه معتقد

نباشند. او سعی می‌کند خارج از دین — دین را می‌گذارم کنار، بیرون از دین

بینیم عقل به کجا من را هدایت می‌کند — خدا را از طریق فیزیک و متافیزیک

بشناسم، نه از طریق شهود. ولی همین روش می‌آید تو آسیا، می‌آید تو

مسیحیت، می‌آید تو اسلام. اینجا روش دیالکتیکی برای اثبات آن شهود دینی

در باره خدا وسیله می‌شود. و خردگرایی در زندگی عملی عبارت می‌شود از

## هشتم

گلشیری: بله، بفرمایید. همان از آغاز راسیونالیسم [=خردگرایی] و این‌ها مثل اینکه باید [ادامه بدهیم]. باید نگاهی بکنیم. [خطاب به مختاریان] پیرمرز! خطاب به بهار! بله، بفرمایید.

بهار: راسیونالیسم کلاسیک از یونان برمی‌خیزد. عقاید سقراط، افلاطون

و ارسطو و این‌هاست. ولی این راسیونالیسم یونانی که معتقد بود از طریق

بحث دیالکتیکی و استدلال کردن می‌شود به حقیقت دست یافت. این روش

در خود یونان و در آسیا و فلان و در همه‌جا بعد از اسکندر فرومی‌میرد و

قرون وسطی می‌آید و این به کلی فراموش می‌شود. اما اصولاً مکتب تفکر

یونانی که فلسفه یونان است در آسیا بعد از اسکندر می‌آید و با تفکر دینی

آسیایی می‌آمیزد و تبدیل می‌شود به این مکتب گنوستیک آسیایی که به هیچ

وجه راسیونال نیست. دوباره دیده‌گاه دینی دارد. بنابراین، آنچه هم در شرق

فلات ایران می‌آید، در افغانستان با حکومت یونانی می‌آید، ما در آسیا نباید

دنبال آن راسیونالیسمی بگردیم که در یونان معنی می‌داده و وجود داشته.

راسیونالیسمی که در این منطقه هست دقیقاً مثل تمام تفکرات دیگر آسیایی

ما جنبه دینی دارد. یعنی ما چگونه برسیم به حقیقت وجود خداوند بر مبنای

دین، نه بر مبنای استدلال و بحث متافیزیک کردن.

گلشیری: شهودی باشد.



چهارم وجود دارد و تا به نیمه قرن پنجم هم می‌رسد. البته این‌ها  
بجز تخصص من نیست که بحث کنم، ولی عقاید اعتزالی راجع به انسان  
و اندیشه‌های انسان معقول فکر می‌کند، ولی ضمناً دینی هم فکر می‌کند.  
و اندیشه‌های انسان معقول فکر می‌کند، ولی ضمناً دینی هم فکر می‌کند.  
و اندیشه‌های انسان معقول فکر می‌کند، ولی ضمناً دینی هم فکر می‌کند.  
و اندیشه‌های انسان معقول فکر می‌کند، ولی ضمناً دینی هم فکر می‌کند.

بهار احسنه و این با یونس. یحیی از نظر تاریخی اتفاقی می افتد که من بگویم بد نیست. کاشی: ولی از نظر تاریخی اتفاقی می افتد که من بگویم بد نیست. ما در آغاز ارسطویی هستیم. بعد در اواخر عمر ابن سینا و پس از ما فلاطونی هستیم و در حقیقت فلوپینی هستیم تا زمانها هذا تا بعد برسم دوباره [به ارسطو و] ارسطویی شویم و دوباره چیز. مقصود من بیشتر بر این اساس است که اگر می گویم خوردگرا بوده اند [منظورم این است که] فرض بفرمایید ابن سینا در پزشکی چیزی را می بیند، علائم مرض را می بیند و تجربه می کند. یا بیرونی بلند می شود می رود هند و متوجه می شود که مثلاً نجومشان چطور است. ماهها چطور است و ادیان مختلفشان چطور است. <sup>۱</sup> یعنی این خلاف آن نوع تصویریست که مثلاً در عربستان نسبت به هندیها بوده که اینها را بالکل صاحب دین نمی دانسته اند. همه را کافر می دانسته اند. خوب، او [= بیرونی] می گوید که اینها به حساب اعتقاداتی دارند، خدایی دارند یا تعدد خدایان است، یعنی برایش تجربه اصل است، آنچه می بیند اصل است. این نگاه متفاوت است با نگاه شیخ اشراق که برایش خود مسئله دیدن و تجربه کردن مطرح نیست.

بهار: کاملاً، کاملاً.  
گلشیری: و مقصودم این است. آن وقت اگر برگردیم به خود فردوسی، اگر او خرد را تجلیل می‌کند، این چه خردی‌ست به نظر شما؟ یعنی همان که فرمودید؟

۱. اشاره است به کتاب تحقیق مالکین.

اینکه چنانکه دستور رهائی دین و آتو زندگی به کار ببرم، «میانجی یکم» بفرماید  
 «ایستاد پهلوی و «ایمانه...» حتی می گویند  
 «گسری» میانجی و می.

پیاره: امینه، بروی: در ادبیات فارسی در زندگی داشته باشیم. از لایله دنیا بی  
بهره مند بشوم، ولی کشیده نشوم به غرق شدن در لذات دنیایی و برسم به  
بهشت اخروی. ها؟ این کل خردگرایی آسیای غربی است. ایران و عرب و  
همه تابع این اند به درجات. ممکن است اقوام ترک در آغاز که می آیند به  
اینجا این خردگرایی را به این صورت نداشته اند، ولی در اینجا که این اقوام  
متمدن می شوند، فرهنگ شان با این فرهنگ آمیخته می شود و تمایلی به سوی  
این فرهنگ پیدا می کنند، آن ها هم این را به مرور می پذیرند. اشاره شما به  
فردوسی خیلی در مجموعه تعلل اسلامی قابل گنجیدن است. در اسلام، در  
مختار یانه: در شیعه البته منظور آن است.

گلیسری: نه، کل اسلام. شیعہ کہ نه.

هست. تاریخ است روایات تورات دیگر. این روایات، حالا عیناً روایات توراتی با غیر توراتی، در قرآن هم ذکرشان می آید، ولی اسطوره نیستند، به آن صورت اسطوره خدایان در آنجا نیست، درباره بشر آن اعتقادات دیگر در دوره اسلامی نیست. زمان معتزله است و زمان اصلاً تفکر اسلامی است. که رستم با آن قدرت‌ها دیگر معقول به نظر نمی‌رسد. به گمان من این خواست شخص فردوسی نیست. این تمایل بخصوص در دوره اول اسلامی عمومیت دارد که عصر معتزله هم هست. یعنی تفکر اعتزالی در اوایل اسلام و در قرن ۱. احتمالاً myxānīkīh صحیح است نه Almyānīkīh. در بخش ششم بندهش به گزارش بهار آمده: «اینان روی که دین به است».

فرغین دادگی، بندهش، گزارش مهرداد بهار، توس (ق. ۱۳۵۹).

آمده  
فرستاده



چهارم وجود دارد و تا به نیمه قرن پنجم هم می‌رسد. البته این‌ها سواً و جزئی تخصص من نیست که بحث کنم، ولی عقاید اعتزلی راجع به انسان و اندیشه‌های انسان معقول فکر می‌کند، ولی ضمناً دینی هم فکر می‌کند. فادرات‌های انسان معقول فکر می‌کند، ولی ضمناً دین است. و لذت‌های دینی وقتی ما خود را هم هستیم، خود در خدمت اثبات دین است. گلبیری: یعنی زمان به کلی متفاوت است.

بهار: احسنه؛ و این با یونانی: کالیری؛ ولی از نظر تاریخی اتفاقی می افتد که من بگویم بد نیست. آغاز ارسطویی هستم. بعد در اواخر عمر ابن سینا و پس از او ما در آغاز ارسطویی هستم. در حقیقت فلوپینی هستم تا زمانها هذا تا بعد برسم افلاطونی هستم و در حقیقت فلوپینی هستم و دوباره چیز. مقصود من بیشتر دوباره [به ارسطو و] ارسطویی شوم و دوباره چیز. مقصود من بیشتر بر این اساس است که اگر می گویم خردگرا بوده اند [منظورم این است که] فرض بفرمایید ابن سینا در پزشکی چیزی را می بیند، علائم مرض را می بیند و تجربه می کند. یا بیرونی بلند می شود می رود هند و متوجه می شود که مثلاً نجومشان چطور است. ماهها چطور است و ادیان مختلفشان چطور است.<sup>۱</sup> یعنی این خلاف آن نوع تصویری است که مثلاً در عربستان نسبت به هندی ها بوده که این ها را بالکل صاحب دین نمی دانسته اند. همه را کافر می دانسته اند. خوب، او [= بیرونی] می گوید که این ها به حساب اعتقاداتی دارند، خدایی دارند یا تعدد خدایان است، یعنی برایش تجربه اصل است، آنچه می بیند اصل است. این نگاه متفاوت است با نگاه شیخ اشراق که برایش خود مسئله دین و تجربه کردن مطرح نیست.

بہار: کاملہ، کاملہ.

گلشیری: و مقصودم این است. آن وقت اگر بزرگ‌تریم به خود فردوسی، گر او خرد را تجلیل می‌کند، این چه خردی‌ست به نظر شما؟ یعنی همان که فرمودید؟

اینکه چگونگی دستورها را تو زندگی‌ام به کار ببرم، «میانتجربیه» بدقول  
ادبیات پهلوی و «میانه...» حتی می‌گویند؟  
گلشیری: میانه‌روی.

بهره‌مند بشوم، ولی کسبیده نشوم به غرق شدن در لذات دنیایی و باشم از لذایذ دنیایی بهیشت اخروی. هآین کل خردگرایی آسیای غربی‌ست، ایران و عرب و همه تابع این‌اند به درجات. ممکن است اقوام ترک در آغاز که می‌آیند به اینچا این خردگرایی را به این صورت نداشته‌اند، ولی در اینجا که این اقوام معتمد می‌شوند، فرهنگ‌شان با این فرهنگ آمیخته می‌شود و تمایلی به سوری اقوام فرهنگ پیدا می‌کنند، آن‌ها هم این را به مرور می‌پذیرند. اشاره شما به فردوسی خیلی در مجموعه تعلل اسلامی قابل گنجیدن است. در اسلام، در دین به نسبت زمان بسیار معقول شده و نبی اسطوره، این‌ها یک‌پایه‌ستند. مختارانه: در شیعه البته منظور آنان است.

بیمار: نه، کل اسلام.

پیری: نه، دل اسلام. شیعہ کہ نه.

هست. تاریخ است روایات تورات دیگر. این روایات، حالا عیناً روایات توراتی یا غیر توراتی، در قرآن هم ذکرشان می آید، ولی اسطوره نیستند، به دوره اسلامی نیست. زمان معزله است و زمان اصلاً تفکر اسلامی است. که شخص فردوسی نیست. این تمایل بخصوص در دوره اول اسلام دارد که عصر معزله هم هست. یعنی تفکر اسلام

۱. اجتماعاً *miyānjakih* صحیح است نه *miyānjikih*. در بخش ششم مطالعه فرغ دادگی، مطالعه.



کدام جهان اسلام است. تمام جهان اسلام است که این طور سیر می کند مانده، هم منکس است. آغاز یک تفکر معقول راسیونل در محدوده دین است و سرانجام یک کلامی که در آغاز یک تفکر معقول هست و بحث های کلامی و احیاناً شبه کلامی. بنظر مجرد ذهنی نامعقول است و فردوسی در این کادر باید دیده شود. بعداً، این مجموع فرهنگ داریم که نه هنرمندی قبل از او دارد و ما یک مقدار کیفیاتی در فردوسی داستان هایی که می سازد؛ این شکل تراژیک نه بعد از او؛ قدرت شکست آور داستان هایی که در بازگفتن این ها به شعر داستان هایی که دارد و این قدرت عظیم هنری که در بازگفتن این ها به شعر دارد و اشکال هنری که دارد که بعد هم ما دیگر نمی بینیم واقعاً. نظامی بسیار هم زیباست، ولی من فکر می کنم در داستان سرایی به گمان من این قدرت را در کار نظامی هم حتی [نمی بینیم]. کش دادن داستان، روایات فرعی آوردن، خود داستان، [اینکه نظامی] انگیزه ها و علل منطقی این داستان را رشد ندهد، بلکه همین جور ی کش بدهد و کش بدهد و یک مقدار واقع نگاری بشود. این ها بعدها [هم] دیده می شود. این فردوسی است که این وسط واقعاً می درخشد. من فکر می کنم این ها ریشه های تاریخی دارد، ولی ریشه های هنری خود فردوسی هم هست که در مقایسه با دقتی احیاناً گوشه هایی ش را می شود دیدیم. یا با روایات پهلوی گوشه هایی ش را می شود دید واقعاً. ولی یک مقدار هم حتی از آن هنرمندی اش علل تاریخی و علل منطقی دارد؛ که فردوسی روایات شرق ایران را بحث می کند که در آن تأثیر یونان را می شود دید، تأثیر هند را می شود دید و این تلفیق هنری ای که در شرق ایران به وجود می آید، تمام عظمتی که واقعاً دارند به آن نمی رسند.

گلبیری: مطلبی من نوشته بودم در مورد ضحاک و این ها،<sup>۱</sup> نمی خواهم به آن برگردم، ولی مسئله من این است که وقتی ما به منی برمی خوریم، می شود مطابق شیوه های جدید مثلاً اقی من خِراندِه مقابل بشود با اقی

۱. نک: هوشنگ گلشیری، «احشایای دیگر بر داستان ضحاک»، ارفغان، شماره ۱ (۱۳۷۰)،  
پیاپی ۱۳۸ (تهران: ۱۳۷۸).

بهار: من فکر می کنم که در حد اعتزالی هست. خرد معتزله است که خرد دینی منطقی هست. من فکر می کنم فلاسفه کلامی، متکلمین در واقع، آنهارم بحث قبلی این است که بگویم این اشتباه را نکنیم که خردگرایی آسیای غربی را — که ایران هم از آن جمله حساب می شود — با خردگرایی یونانی مطلقاً ضماً بدون توجه به دین شهودی، در آسیا نه، علم کلام خردگرایی است اسلامی هر دو از دانش یونان استفاده می کنند. در آغاز یک حد معقول اعتزالی داریم و بعد دچار اشاعره می شویم که می دانید. گلگیری: بله.

بها: حالا عناصر شکل دهنده آن هر چه هست، کار من نیست و تخصص من نیست. ولی کار من این است که تشخیص بدهم. شما به این داستان‌های عیاری بیاید نگاه کنید. از سمک عیار، که ظاهراً قدیمی‌ترین عیاری شکل می‌گردد. در سمک عیار روایات بسیار کوتاهی راجع به پری‌ها می‌بینید. نقش پری. برسد به آخر این دوره داستان‌های عیاری، [می‌بینید که] اصلاً به کلی پری‌ها شکل دهنده این ماجراهای عیاری می‌توانند باشند. مسائلی شگفت‌آور غیر معقولی که مثلاً مبره به درخت آدم می‌شود. این‌ها کاملاً ننگانی‌ست که در تحول داستان‌های عیاری‌مان می‌بینید، یا وارد داستان‌های خیلی جذبی‌تری مثل داستان‌های نظامی بشوید، می‌بینید که این تحول دارد به وجود می‌آید. از معقول اندیشیدن — معقولی که حالا می‌دانیم کلاً در چه دایره‌ای می‌گنجد — به سمت، در واقع، نامقول اندیشیدن و ذهنی اندیشیدن، مجرد اندیشیدن، کاملاً این تفاوت را چه در ادبیات کلاسیک و چه در ادبیات عامیانه، هر دو، می‌توانید ببینید. این واقعیت است. در این کاری که من بحث کردم از اول تا اینجا فردوسی کاملاً معقول‌تر از گویندگان بعدی‌ماست. این زمان است. این سیر در تفکر فلسفی — دینی، یعنی تفکر



مثلاً شاعر، یعنی اینکه خواننده هم مطلع بشود، ولی مسئله برای من این است که فردوسی در عین حال که روایات را جمع کرده و در عین حال که خودش این‌ها را شکل داده و یک انسجامی به این‌ها داده (بخصوص من دارم بخش رستم را می‌گویم) و شما سهم بسیار برای فردوسی قابل هستید — و این درست هم هست — و در متن اسلامی مسلماً که فردوسی قابل هستید نمی‌خواسته پاسخ زمانه‌اش را هم بدهد؟ من توضیح می‌دهم: ببینید، ما دو مسئله در این زمان داریم: یکی جریان شعوبه است که احتمالاً فردوسی هم دنبال این جریان است. یعنی تقابل به اینکه ما ایرانی‌ها هم گذشته‌ای داریم، بهار: دقیقاً.

گلشیری: و در عین حال که او مسلمان است تقابل با نژاد عرب هم درش هست و با وقت می‌شود این را اثبات کرد اظهار تأیید می‌کنند و یک تقابل هم با عنصر ترک هست که دارد تسلط می‌شود. و اصلاً عجیب است که سلطان محمود بی‌پدر این کتاب را چنین چیزی باید غریب باشد. من می‌خواهم بگویم که آیا فردوسی خواسته ضمناً پاسخ به زمانه بدهد؟ خواننده آن زمان ضحاک را فقط به معنی یک اسطوره گذشته می‌گرفته یا حتی و حاضر می‌دیده است؟ یا فریدون را — فرض بفرمایید — حتی و حاضر می‌دیده که برای نجاتش بیاید؟ من ضحاک را به عنوان نمونه می‌گویم، چطور می‌نگاه فردوسی بشویم و ببینیم فردوسی چه عملی را انجام می‌دهد. یک، دو مثلاً چه چیزهایی را می‌بینید درش؟

بهار: ببله، کاملاً. این خیلی بحث جالبی ست. ما حماسه‌هایی در تاریخ بشر داریم که دیدگاه خاص اجتماعی زمان خودشان را نمی‌خوانند طرح کنند. مثل ایلپاد هومر یا اودیسه. این‌ها روایات عصرشان را جمع کرده‌اند. درواقع مهابرات را وقتی می‌خوانید، می‌بینید که وقایع یک دوره‌ای را شرح داده [و مثلاً ماجراهای] ایلپادها را [شرح داده]. ولی نه، در شاهنامه به گمان من

مثلاً شاعر، یعنی اینکه خواننده هم مطلع بشود، ولی مسئله برای من این است که فردوسی در عین حال که روایات را جمع کرده و در عین حال که خودش این‌ها را شکل داده و یک انسجامی به این‌ها داده (بخصوص من دارم بخش رستم را می‌گویم) و شما سهم بسیار برای فردوسی قابل هستید — و این درست هم هست — و در متن اسلامی مسلماً که فردوسی قابل هستید نمی‌خواسته پاسخ زمانه‌اش را هم بدهد؟ من توضیح می‌دهم: ببینید، ما دو مسئله در این زمان داریم: یکی جریان شعوبه است که احتمالاً فردوسی هم دنبال این جریان است. یعنی تقابل به اینکه ما ایرانی‌ها هم گذشته‌ای داریم، بهار: دقیقاً.

گلشیری: و در عین حال که او مسلمان است تقابل با نژاد عرب هم درش هست و با وقت می‌شود این را اثبات کرد اظهار تأیید می‌کنند و یک تقابل هم با عنصر ترک هست که دارد تسلط می‌شود. و اصلاً عجیب است که سلطان محمود بی‌پدر این کتاب را چنین چیزی باید غریب باشد. من می‌خواهم بگویم که آیا فردوسی خواسته ضمناً پاسخ به زمانه بدهد؟ خواننده آن زمان ضحاک را فقط به معنی یک اسطوره گذشته می‌گرفته یا حتی و حاضر می‌دیده است؟ یا فریدون را — فرض بفرمایید — حتی و حاضر می‌دیده که برای نجاتش بیاید؟ من ضحاک را به عنوان نمونه می‌گویم، چطور می‌نگاه فردوسی بشویم و ببینیم فردوسی چه عملی را انجام می‌دهد. یک، دو مثلاً چه چیزهایی را می‌بینید درش؟

بهار: ببله، کاملاً. این خیلی بحث جالبی ست. ما حماسه‌هایی در تاریخ بشر داریم که دیدگاه خاص اجتماعی زمان خودشان را نمی‌خوانند طرح کنند. مثل ایلپاد هومر یا اودیسه. این‌ها روایات عصرشان را جمع کرده‌اند. درواقع مهابرات را وقتی می‌خوانید، می‌بینید که وقایع یک دوره‌ای را شرح داده [و مثلاً ماجراهای] ایلپادها را [شرح داده]. ولی نه، در شاهنامه به گمان من



اوزان عروضی در این عصر با آمدن رودکی و بقیه چنان قدرتی پیدا کرده‌اند که با یک قرن قبل شان متفاوت شده‌اند که می‌تواند این وزن جالب حماسی این مرد این چنین مناسب باشد. ببینید، همه عناصر ادبی لازم، زبان، پیشرفت اوزان شعری، به کمال رسیدن این هاست و ضمناً استقلال ملی به پیشرفت بوده در شرق ایران؛ سامانیان خیلی قدرتمند بودند. این‌ها همه جمع شده در عصر فردوسی و فردوسی واقعا نوعی حماسه دارد در برابر بیکانگان. گلشیری: پس این سومی شد. یعنی یک مقابل عرب، دو مقابل ترک و یکی اینکه این زبان در حقیقت زبانی است که می‌شود با آن فلسفه گفت و می‌شود باش همه کاری کرد و — به قول بعضی از کسانی که در این دوره نوشته‌اند — می‌شود زبان دوم عصر اسلامی یا تمدن اسلامی. اگر زبان عربی اول است، این زبان دوم می‌شود در کل این منطقه. بهار: ما نمونه داریم که مثلاً به رودکی — اگر اشتباه نکنم — نسبت می‌دهند که کلیل و دمنه را ساخته. گلشیری: بله، هست [نسبت داده‌اند]. بهار: چرا اکلیل و دمنه از بین می‌رود؟ زبانش زبان دری ماوراءالنهر است. ما شعرهای این‌ها را می‌بینیم که اسدی طوسی مجبور می‌شود لغتنامه بنویسد برای اشعار خراسانی ماوراءالنهری، پر از لغات سغدی است. آن زبان نمی‌تواند از دری عراق و دری خراسان ما دور است. گلشیری: این خیلی مهم است. بهار: توجه می‌کنید؟ اگر فردوسی بیچاره هم اهل مثلاً سمرقند بود یا اهل دره فرغانه بود و اگر شاهنامه را به زبان دری محلی خودش، به زبان دری پُر شده از لغات سغدی، ساخته بود، شاید شاهنامه نمی‌ماند. گلشیری: یعنی اگر هم زبانش زبان دومش بود؟ بهار: تمام سنت آن موقع این بوده که در هر گوشه ایران این ساخت دری را می‌گفتند و پر از لغات محلی می‌کردند. زبان این قرآن قدس، که آقای دکر

روانی به این زیبایی روی آن کار کرده است، زبان سیستان و مثلاً بلوچستان روایی به این هم جالب است. زبان دری است، ولی پر است از لغات بلوچی بوده. خیلی هم محلی. شعر رودکی دری است، ولی پر است از لغات سغدی، سیستانی محلی. نیشابور ما، در واقع واسطه‌ای است بین ماوراءالنهر [در] و خراسان ما، نرس و نیشابور ما، در واقع واسطه‌ای است بین ماوراءالنهر [در] و عراق [در] غرب. این کیفیت بیانی است که در اینجا وجود دارد و از تیرق و عراق [در] غرب، این کیفیت بیانی است که روشی در ادبیات آن دوره بودن سغدی به کلی بازمی‌دارد و ضمناً زبانی است که روشی در ادبیات قدیم — که عرض کردم از دوره کوشان‌ها و یونانی‌ها — در شرق ایران کار شده. زبان هرات و بلخ و ادبیات هرات و بلخ و اینجا هست که قدرتمند می‌شود بر اثر تلفیق فرهنگ‌های هندی، یونانی، چینی، رومی و ایرانی. گلشیری: احسنت!

بهار: این سابقه فرهنگی را بلخ و هرات دارد. این قدرت گویندگی را دارد که حتی باعث می‌شود در عصر اسلامی ادبیات دوباره از شرق آغاز شود، ولی خوب، زبان سغدی دور است از ما. فردوسی این وسط است و زبانش آن فرهنگی ادبی شرق ایران را دارد. از نظر لغوی آن دوربودن سغدی را ندارد. برای عراق و آذربایجان و فارس قابل لمس است. بسیاری از این‌ها برای آن‌ها هم آشناست. همه عناصر زبانی، عناصر فرهنگی و عنصر غرور ملی و ایستادن در برابر بیگانه، همه این‌ها با هم جمع شده در فردوسی. ببینید، واقعا ممکن بود اصلاً به وجود نیاید.

گلشیری: یک عنصرش اگر نبود نمی‌شد. فقط می‌شود گفت معجزه است. بهار: دقیقاً. حرف من این است که یک واقعه شگفت‌آور تاریخی است که تمام این عناصر [یکجا جمع شده‌اند]. اگر صدسال بعد دوره سلطه ترکان

۱. ن.ک: قرآن قدس، پژوهش علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی (تهران): ۱۳۶۴.

۲. برای اطلاع بیشتر، ن.ک: مهرداد بهار، «تأثیر حکومت کوشان‌ها در تشکیل حماسه ملی ایران»، از اسطوره تا تاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، چشمه (تهران): ۱۳۷۶.



گلشنی: ولی جالب است که سلطان محمود را فریدون زمانه خطابه  
گفت: البته می‌شود روی این بحث کرد ولی می‌خواهم یک جور دیگر  
می‌کند. (این بحث را می‌توانیم حذف کنیم). ببینید ما وادها را داریم  
دوراه برسم. بعد می‌رستم به مهابهارتا که مال طبقهٔ سلحشوران  
ک، مال برهن‌هاست. آری شما فکر نمی‌کنید که شاهنامه در  
حاکمان است. اِبار تأیید می‌کند! آری شما فکر نمی‌کنید که شاهنامه در  
حقیقت مهابهارتا است و محصول حاکمان و طبقه، به حساب، سواران و  
جنگجویان است؟ یعنی همین جورِی فکر کردم بینم اگر اوستا و بلندمش  
چگونه‌بان بگیریم — توجه می‌فرمایید؟ — انگار جنس شاهنامه با آن‌ها فرق  
این‌ها را بگیریم؟  
می‌کند. آری نمی‌توانیم چنین نتیجه‌ای بگیریم؟  
بهار: به، کاملاً فرق می‌کند. مقالهٔ خیلی خوبی از خانم دکتر بویس<sup>۱</sup>  
هست. ترجمه شده. [بهار:] باشی و این‌ها ترجمه‌اش کرده‌اند. دربارهٔ  
گورسان‌های خبیاکر است. مغلقی هم هست.  
گلشنی: خواننده‌ام، خواننده‌ام، خیلی مقالهٔ خوبی است.

بهار: مقاله نشان می‌دهد که نه تنها در ایران — که مدرک داریم که در تمام اروپای جنوبی هم این بوده — نیاز عمومی به هنر هست و هنر جزئی از زندگی مردم است بدون توجه به مسائل دینی. این گویان‌ها چه در دیرارها و چه در میان مردم روایات پهلوانی خودشان را — آن‌ها که دیگر از اسطوره خارج شده و به حماسه آمده — این روایات پهلوانی را در قهوه‌خانه‌ها می‌پایان، در هر نوع مجمعی که داشته‌اند یا در دیرارها مطرح می‌کرده‌اند به همراه شعر...

مختار یاف: البته اینجا مظهرتان از هنر شعر است.  
 بهاز: صورت بیانی اش شعر است.  
 انوار تمام می شود!

۱. مری بويس، «گوسان پارتی و سنت خيناگري ايراني»، دو گفتار دربارۀ خيناگري و مومنيني ايران، ترجمۀ بهرام باشي، آگاه (تهران: ۱۳۶۸).

سلاجقی بود، دیگر این شاهنامه به وجود نمی آمد. اکثری نایب می کرد  
اگر مثلاً دوست سال قیام هم بود — چون عنصر زبانی مناسب را نیابد  
هنوز نداشته ام و این فریختگی زبانی و شعری را پیدا نکرده بودیم، مثل  
«آهوی کوهی در دشت چگونۀ دوزخ» — نمی توانست شاهنامه را ایجاد کند.  
فرودسی به شکل معجزه آسایی — ولی نه معجزه آسا — مطلقاً دست [آزاد]  
که همه این عناصر در اینجا جمع شده و فرودسی در آنجا به وجود آمده و  
رونگ ما این شاهنامه این دید ملی را واقعاً دارد، چون همه عناصر آن عصر  
گلشنی: بله.

تمام این‌ها را دارد و بنابراین، ببله، یک کوشش برای استقلال ملی است. یک نمونه — اگر بتوانیم بگوئیم — ازلی شاهنشاهی در دهمست هست. ضمناً شعری ندارد. گلگیری نه.

بهار: کیخسرو برایش نمونه ازلی - ابدی سلطنت است. یک روحانی -  
پادشاه [در او] می بیند.  
مختار یاز: آن انقلاب است. برایش آن‌ها خود سامانیان اند.  
بهار: و سامانیان برایش خیلی. ولی آده ...  
نمی شود.

مختار یازد: بله، ولی...  
 بهار: در شاهنامه اگر نگاه کنید یک خسرو چنان عظمتی پیدا می کند که هـ...

۱. مصراع معروف ابو جعفر شافعی، شاعر و اواخر قرن سوم، است که گروهی به غلط او را نخستین شاعر پارسی مری دانستند. مصراع دوم بیت این است: او ندارد یار بی یار  
چگونه بگوید.



که اوستا، بخصوص در زامیادیشست، اشاراتی به روایات پهلوانی داریم که در اوستا، بخصوص در گذاشته شده‌اند این‌ها و روایات تازه آمده‌اند. در ابتدا وجود ندارد. کنار گذاشته شده‌اند این‌ها و روایات تازه آمده‌اند. می‌توانید همه این‌ها به شخصیت‌های تازه وارد شده و شخصیت‌ها تغییر کرده‌اند. می‌توانید همه این‌ها را ببینید که چگونه این سبیل شکفت‌آور دائم در تغییر و دائم زنده در توده مردم و دربارها وجود دارد تا جایی که متون دینی انعکاس آن‌هاست. ولی به گمان من متون دینی، آن روایاتی که در پشت‌ها و در نوشته‌های دینی آمده در آن مرز متبلور می‌شوند. عمدتاً در آن مرز متبلور می‌شوند، ولی بیرون جریان ادامه دارد. بنابراین، شما داستان رستم را در شاهنامه با این عظمت می‌بینید، [در حالی که] در نوشته‌های پهلوی اشاره خیلی اندکی به او شده است، چون روایات حماسی‌ای که تو نوشته‌های دینی منعکس شده، یک جایی پیش از رستم متبلور شده و مانده آنجا. ولی گویان‌ها که به آنجا اکتفا نمی‌کرده‌اند که رستم [همان‌جا] بایستد؛ گویان‌ها دائم می‌ساختند و ادامه می‌دادند و تغییر می‌دادند و به‌نچار بعضی متون پهلوی انعکاسات جدیدتری را — که اشاره به رستم دارد — می‌آورد، ولی همچنان داستان گر شاسب برایش مهم است. یا [آن] نوع روایات درباره گشتاسب برایش مهم است که مقدس است. در حالی که در روایات عامیانه گشتاسب را یک پول سیاه می‌کنند. گویان می‌خواهد داستانی بسازد که هیچ‌آن‌انگیز باشد، شخصیت‌های پر قدرت ضد و نقیض داشته باشد. کتاب پهلوی دنبال دینش است. نمی‌تواند گشتاسب را بد بکند، سیاهش بکند. گشتاسب دین آورده، دین را پذیرفته. بنابراین، یک جایی بین نوشته پهلوی و این جریان مداوم چلهایی می‌افتد و فردوسی این جریان زنده را دنبال می‌کند و در خراسان این جریان زنده دنبال می‌شود. آخر فردوسی آن قدر قدرت دارد که می‌تواند به آن شکلی واپسین ببخشد، به اوج برساندش. روایات دیگر در کتاب‌ها منعکس است. ضحاک دیگری در کتاب‌ها منعکس است. در آثار الباقیه اشاره به ضحاک دیگری می‌شود. یا خیلی شخصیت‌های دیگر داریم و همه ساخته‌اند و بد هم ساخته‌اند. بهمن‌نامه به گمان من ضعیف است. اتفاقاً گوینده کوشش‌نامه و بهمن‌نامه ظاهراً یکی است اگر اشتباه نکنم.

نه

گلشنی: بله، می‌فرمودید.

بهار: برعکس نظریه رایجی که [می‌گویند] حماسه‌های ما از اوستا شروع می‌شود، نه، [باید گفت] اوستا مدرک مکتوب ماست که خود انعکاسی است از روایات خیلی وسیع‌تری که در توده مردم و در دربارهای قدیم وجود دارد تا برسد به عصر اسلامی و یک نکته جالب در ایران این است که هم توده مردم — و جای دیگر هم این کاملاً هست البته — و هم اشراف، هر دو از این روایات پهلوانی لذت می‌بردند و آن‌ها را حقیقت زندگی می‌انگاشتند و را می‌گرفتند. توجه می‌کنید؟ درس اخلاق، رفتار و برخورد های اجتماعی شان گفتیم که نوع دیگری از روایات هم هست که روایات عامیانه است. و من داستان‌های عیار، پهلوانی عیار، این داستان‌های پهلوانی عیار شاید زیاد مورد میل اشراف بوده. گلشنی: یعنی پس این‌ها مال یک طبقه دیگر است؟

بهار: مال طبقه متوسط پایین شهر است، مال بازار است. ولی روایات رایج است و بخش‌های حماسی در کتب دینی ما انعکاسی است از این جریان سبیل آسایی که می‌آمده و مرتب در تحول است. زنده زنده است. هر روایای از خودش به داستان اضافه می‌کرده. یک گوشه داستان را کنار می‌گذاشته.







دینی را نشان می دهند. هیچ حقیقت عینی ندارند! برای اینکه این ها باز مانند دینی را نشان می دهند، باغ های مقدسی که در اعصار باستان وجود داشته، یک رشت حقایق عینی اند، باغ های مقدسی که در خنثان وجود داشته اند و رشت یک باغ خدايان به صورت درندگان و درختان وجود داشته اند و دورش دیوارها بوده، در این باغها آرامش و ابدیت را به انسان می داده و دورش دیوارها بوده، به این باغها آرامش و ابدیت را به انسان می داده اند. قالی های ما نمونه حمامها بوده، هفت حصار دور این باغها می کشیده اند. قالی های ما خاندان این باغهای مقدس اند و انسان این باغهای مقدس را با قالی به خاندانش می برده و روی این قالی و توی این باغها کنار خدایان خودش زیست می کرده، ولی همین باغهای مقدس، چه از نظر رنگ و چه از نظر نقش، می کرد، ذهنی شده اند. انواع رنگ هایی را به کار می برند که در طبیعت این باغها وجود ندارند. نقش هایی را به کار می برند که اصلاً در طبیعت این باغها وجود ندارد. ببینید، ما همایش ارتباط با جهان داریم، ولی از آن یک برداشت ذهنی را می خواهیم با خودمان. به همین علت ما جزء ملت هایی هستیم که غیر تاریخی هم می اندیشیم؛ ذهنی، آن هم ذهنی اندیشیدن و درست همان فرمایش شماس است که ما از همه تاریخ آن چیزهایی را نگه داشتیم که در آن قالب های ازلی، نمونه های ازلی ما می گنجد. و در واقع زندگی عملی در این قالب های ازلی نمی گنجد و ما باید بگوییم که در واقع قالب های ازلی را آورده ایم جای تاریخ مان گذاشته ایم. تا این حد ما غیر تاریخی می اندیشیم و الان هم در ما وجود دارد. ما در تاریخ دورست، سیصد سال اخیر مان بارها تجاربی کرده ایم و بارها فراموش کرده ایم تجربه همان را. خیلی، حالا واقعا نمی شود بحثش را کرد، ولی مسئله دین است در زندگی.

گلشیری: بله.  
بهار: تجربه دوره صفویه است. تجربه دوره مشروطیت است. نادر شاه است. که بحث کردیم یک شب.

گلشیری: بله، بله.  
بهار: ما به کلی فراموش می کنیم، شاه و سلطنت مفهومی بوده که واقعا به کلی کیفیات گذشته مقدس اش را در ایران از دست داده بود و تبدیل شده

بهار: ندانمش.  
گلشیری: ندانمش، بله.  
بهار: عدم توجه. حتی شکفت آور است که به نقاشی مان، به تاریخ نقاشی مان که نگاه می کنیم، به این کوزه ها، سفال ها، تا حالا، همیشه گریز از دیدن حقیقت...  
گلشیری: واقعیت.  
بهار: و واقعیت، دقیقاً. و همیشه پناه بردن به تفکرات مجرد و ذهنی و شاید علاوه به اینکه از آن تو بیرون نیایم، واقعا در آن تفکر ذهنی مان بمانیم، برگشته ایم ها، مثلاً به رئالیسم برگشته ایم در نقاشی مان.

گلشیری: یعنی، عذر می خواهم، از ظاهر و باطن ما بیشتر به باطن نگاه کرده ایم. میان این جهان و آن جهان به آن جهان نگریسته ایم، این یکی از مشخصات ماست؟  
بهار: این به آن جهان نگریستن باز یک مسئله کلی فرهنگ آسیای غربی است. البته ما در شکل گرفتن این فرهنگ خیلی مؤثر بوده ایم. در نگریستن به جهان اخروی ما تنها نیستیم، ولی ما در شکل گرفتن این تفکر در تفکر یکی از کیفیات مداوم این تاریخ دراز ماست. ما چیزی بودن و عینی بودن متفاوت است با مثلاً یونان. چیزی متفاوت است با مصر. در هنر مصر هم باز عینیت را می بینیم، شاید نه به شدت یونان، ولی هست مصر هم آسور نگاه می کنیم. از آسوری ها نقش های روی سنگ بسیار عظیم و زیبا باقی مانده. عجیب برایشان عینیت مهم است. ولی در ایران از ادوار خیلی کهن به این طرف هم که ما مدارکی داریم — گفتم که از کوزه ها و سفال ها شروع می شود — ما اگر هم به عینیت در این وسطها نرمی نخوریم، دوباره شتاب داریم که از این عینیت بگریزیم و ذهینت در تمام این تاریخ دراز ما برای ما جالب آمده. نگاه کنیم به قالی هایمان حتی. قالی های ما دقیقاً نقوش



بد و خوب و بد. مانویت در این مملکت جا می‌افتد. خوب و بد

بها: در مانویت است. تاریکی و روشنی.

عمل به روح هم می‌شود. نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است.

علاجی در زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است.

انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است. عمل به کیش زرتشت و نه کیش زرتشتی ظاهراً انسان خوب است.

خانه، باغ ساختن، آباد کردن جهان در کیش زرتشتی یا در نورد زرتشت خوب است. ولی ظاهراً در مانویت نیست.

بها: بله، دیگر همان می‌شود. ماده بد می‌شود. تشدید هم می‌شود این مسئله.

گلشیری: پس [این] تفکر مانی در حقیقت ماقبل زرتشت بوده؟ یا ادامه پیدا کرده و تأثیر...؟

بها: نخیر، برداشت مانوی... گلشیری: یعنی بد بودن ماده.

بها: اجازه بدهید. بد بودن ماده یک برداشت عرفانی آسیای غربی است که از بعد از اسکندر در آسیا از تلفیق تفکر فلسفی یونانی و تفکر دینی آسیای غربی به وجود می‌آید.

گلشیری: احسنت! این برداشت عارف نیست. زردشت دین می‌آورد. عارف نیست. این برداشت‌های عارفانه مال بعد از عصر اسکندر است و مانویت یک شکل ایرانی این تفکر عرفانی آسیای غربی است که دوالیسم ماده و روح دارد، ثنویت ماده و روح دارد و این را می‌آورد و با دین زردشتی آمیخته می‌کند که در زروان‌گری منعکس است. زروان‌گری عصر ساسانی این دنیا را پدید می‌بیند چون اهریمن بر آن حاکم است. در تفکر زروانی حاکم این جهان اهریمن است پس باید است. صریحاً مثل مانویت نیست که بگوید ماده پدید است، نه. ماده پدید نیست، ولی این نه‌هزار سال حکومت اهریمنی بر این جهان امر بسیار پلیدی‌ست و در واقع تلفیقی‌ست از زرتشتی‌گری و مانویت در اینجا از دیدگاه جهانی‌اش، جهان‌شناختش در واقع. پس می‌بینیم که این

بود به چیزی که مزاحم زندگی مردم است و [دیگر] جنبه تقدسی نداشته. ولی ما به محض اینکه مثلاً سلطنت سقوط هم می‌کند، باز یک عده‌ای پیدا می‌شوند که گمان می‌کنند که چقدر قندنگ [بوده]. گناهان فراموش می‌شود. خطاهای فراموش می‌شود. عیب‌ها از یادها می‌رود. [همی گویند] که پشت مرده بد نگینیم. چرا پشت مرده بد نگینیم؟ اگر مرده بد است، باید گفت این مرده بد بوده. ما تمایل داریم از حقیقت، از دیدن واقعیت‌ها دور بشویم و برسیم به یک جهان ذهنی. این کیفیت است که همچنان تا امروز در ما وجود دارد و ما همچنان دید عینی به مسائل زمان خودمان، در کل قضایا و نه در بحث، [نداریم] و هنوز هم از برداشت عینی به دوریم و این مسئله ما را دچار احساسات می‌کند، یعنی آنچه به زندگی ما شکل می‌دهد احساسات ماست نه منطق ما. زود آتشی شدن و زود مهربان شدن. زود دوست جان‌جانی شدن و زود به نفرت بی‌حد تبدیل شدن این دوستی. این‌ها در ما عمومیت دارد.

گلشیری: یعنی یکی از مشخصات دیگر ما خیر و شر دیدن جهان است؟

بها: حالا عرض می‌کنم. بله. آن در واقع همین است که ما همه‌چیز را در طول تاریخ‌مان خوب یا بد دیدهایم و اتفاقاً وقایعی که در تاریخ‌مان آمده این را تقویت کرده. ما یک برداشت سیاه-سفید زردشتی داریم که اورمزد و اهریمن [است] که خوب و بد است. بعد یک برداشت عرفانی از یونان می‌آید به آسیای غربی: گنوستیسیسم و با تفکرات محلی می‌آمیزد که ماده و روح [است]. ما آن تفکر زردشتی را داریم، حالا [با ورود گنوستیسیسم] تشدید هم می‌شود. علاوه بر اینکه چیزی خوب است و چیزی بد است، ماده هم بد است و روح هم خوب است. چون این در [کیش] زردشتی نیست. در دین زردشتی اصلاً ماده بد نیست. ماده خیلی هم خوب است. دنیا را هم اهورامزدا آفریده. از تن دیو هم نیافریده، از تن روشنی آفریده دنیا را. تکلیف ما روشن تر بود. ولی این گنوستیسیسم، عرفان آسیای غربی، ترکیبی از یونانی و آسیای غربی، می‌آید بد بودن ماده را هم برای ما می‌آورد.

گلشیری: خوب، آن که در مانویت است که.







ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

تکامل این ایده و در گسترش بخشیدنش در خارج از حیطه فرهنگ آسیای

این خورنمای<sup>۱</sup> که در ایران [به آن] معتقدیم به گمان من یک پدیده فرهنگی

پیش از آریایی‌ها در آسیای غربی است. نه اینکه ما الزاماً از آسوری‌ها گرفته

باشیم، هرچند امکان دارد. نظام سلطنتی مادها و سنت سلطنت‌شان را از

آسوری‌ها قرض می‌کنند که بعد به هخامنشیان می‌رسد و نمونه کلاسیک،

آرکنتیپ سلطنت، از این‌جا به وجود می‌آید که بعد این آرکنتیپ سلطنت

به امپراطوری روم می‌رود و بعد به صورت شاه یا پادشاه یا پاشا و فلان

از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر عمومیت پیدا می‌کند. من نمی‌دانم قطعاً

بعضی، اوینهایم و این‌ها که آسورشناس و بین‌النهرین‌شناس بزرگ هستند،

معتقدند که فره ایرانی از آن شکل آسوری آمده<sup>۲</sup>، ولی من معتقدم این

پدیده‌های فرهنگی در ایران و آسیای غربی با هم یکی است. اینجا یک

منطقه فرهنگی است. بنابراین، اگر نشانه‌هایی از این را در اسلام هم

می‌بینید، الزاماً وامگیری از ما شاید نباشد. باید رفت دنبالش و دید، ممکن

است که فرهنگ ایرانی قبل از اسلام اثر زیادی هم گذاشته باشد. خلفای

عباسی و حتی خلفای بنی‌امیه از این تعاریف سلطنتی ایران زیاد تقلید

می‌گذازند. ولی من می‌خواهم بگویم که این‌ها الزاماً و قطعاً فقط ایرانی

نیست. این‌ها برداشت‌هایی است که در این منطقه فرهنگی آسیای غربی از

سند تا مدیترانه وجود دارد. از پیش از آریایی‌ها هم وجود دارد. و بنابراین

بله، این نمونه شاه‌داری فره کاملاً ممکن است در دوره‌های اسلامی به

انسان کامل تبدیل بشود، در عقاید رایج اسلامی ما هم بباید و من معتقدم

<sup>۱</sup> فره در اوستا به این صورت آمده است و در فارسی میانه به صورت اخوَرَه، موب

آن اخوَرَه است.

<sup>۲</sup> انورف ليو اوینهایم دو چا در کتابی *medammi* که می‌گوید احتمالاً

پیشامورق است مقایسه می‌کند. نک.

A. Leo Oppenheim, *Ancient Mesopotamia: Portrait of a Dead Civilization*, The University of Chicago Press (Chicago & London, 1977), pp 98 & 206.



گلشیری: و صحبت از حکومت نمی کنند. ولی مثلاً فرض بفرمایید در مورد حلاج یک روایت داریم که می خواست ...  
[نوار تمام می شود]

بهار: در تفکر قدیم بین النهرینی می بینید که شاه اصلاً جوایگوی مردم نیست. شاه جوایگو و منتخب خداوند است. خداوند رحمت کرده به مردم که حاکم را فرستاده. و حاکم روحانی است. این آرکه تیپ شاه-پیامبر یا شاه-روحانی را فرستاده. و حاکم در آسیای غربی که به ما می رسد و در بین النهرین هم وجود خیلی قدیم است در آسیای غربی، و سنت کلاسیک سلطنت که بعدها به کلی جنبه دارد و در تمام آسیای غربی، و سنت جنبه قدرت مطلقه اش باقی می ماند. روحانی اش را از دست می دهد، [اما] جنبه قدرت مطلقه اش باقی می ماند. در عصر باستان آسیای غربی قدرت مطلقه پادشاه از منتخب خداوند بودن برمی خاست، که شاه خون خاصی دارد، سلطنت توی خانوادش باید دوام پیدا کند، چون منتخب خدا بود. ولی بعدها با زور در دست می گیرد و مردم کشی هم می کند و هیچ آن مختصات روحانی را هم به کار نمی بندد و بعد هم باز دیکتاتوری اش را نگه می دارد.

گلشیری: ولی معمولاً — مثلاً فرض کنید از سلطان محمود و دیگران — در آن دوره از خلفای عباسی تأییدشان را می گرفتند. یعنی در حقیقت آن فره است.

بهار: دیگر این صورت مسخ شده ای از فره است. گلشیری: ولی می ایستاندند و مثلاً اعلام می کردند که ... بهار: این خلیفه است که نوعی فره دارد در واقع. گلشیری: ولی این ها چون لوا را از او می گرفتند در حقیقت تأیید شده بودند.



باشد. آخر می دانید، ضمناً در سنت کهن شاه باید پهلوان هم باشد. سالم نیست... که می روید روحانی قبیله ضمناً پهلوان قبیله هم هست. در جوامع پریستیتو که می تواند باشد. یک سنت آمیختگی در قبیله ضمناً جادوگر قبیله هم می تواند باشد. این سنت پهلوانش پهلوان قبیله جادوگری داریم که خیلی پریستیتو است. پهلوانی و جادوگری می شود. سنت جادوگرش تبدیل به روحانی می شود. و شاه-تبدیل به شاه می شود. یک نمونه متمدنانه پهلوان-جادوگر است.

روحانی: احسنت! احسنت!

بهار: و پهلوان باید سالم باشد. بنابراین، احتمال اینکه ما می بینیم که شاه به علت یک نقص عضو دیگر قادر نیست به سلطنت برسد باید ریشه ابتدایی [در] جوامع خیلی کهن [داشته] باشد.

گلشیری: ضمن صحبت تان راجع به خون فرمودید. به نظر شما جزء این به علت یک نقص عضو دیگر قادر نیست به سلطنت برسد باید ریشه ابتدایی [در] جوامع خیلی کهن [داشته] باشد.

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

ساختارهایی که ما به شان معتقدیم خون هم یکی اش است که ما همچنان

بهار: این ها از طرف خلیفه ای تأیید می شدند که او ظل الله بود. گلشیری: او ظل الله بود، یعنی آن بخش فره از آن طرف می آید. بهار: به این شکل نیست. من بنابراین معتقدم آنچه در عرفان درباره انسان کامل توجیه دیگری باید داشته باشد.

گلشیری: ربطی به فره ندارد.

بهار: آن را با این مسئله فره نیامیزید. آن یک برداشت عرفانی است که مبتنی است بر تفکر فلسفی یونان به علاوه تفکر دینی آسیای غربی که عرفان را می سازد.

گلشیری: خوب یک نمونه ای که فرمودید مثل اینکه در خود صفویه داریم این را. یعنی این ها از ریشه متصوفه جدا می شوند و حاکم می شوند و فره با آن هاست.

بهار: بله، خیلی قشنگ است. این نمونه شما در واقع جالب و درست است. بله، ما در صفویه نمونه تلفیق هر دوی این ها را با هم داریم. کاملاً کامل.

گلشیری: بله، ببینید، آیا در خود انسان کامل یا کسانی که دارای فره بودند به حساب سلامت تن مطرح بوده است دیگر؟ اگر مثلاً فرض بفرمایید چشمش کور می شده، پس این فره با او نبوده؟ بهار: در سلطنت بله، ولی در عرفان نمی دانم.

گلشیری: نه، در سلطنت.

بهار: در سلطنت بله.

گلشیری: یعنی چرا چشم کسانی را کور می کردند یا مثلاً نقص عضو برایشان ایجاد می کردند؟

بهار: به گمان من کمال تن و کمال قدرت در واقع با هم یکی شمرده می شده.

گلشیری: یعنی اگر یک دست نداشته یا چشم، فره با او نبوده؟ بهار: تمام بوده، تمام بوده. شایسته فره داشتن دیگر نیست. عضوی که



ما انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

ما شیخ را انتخاب می‌کنیم نه به علت ... یک علتش واقعاً این است که ما

کند. با کسی ازدواج کند که این خون [در او] وجود دارد. تداوم خون است.

این که بعدها اُمی گریندا [خونش رنگ دیگر است و فلان، این‌ها یا مسخره

کردن این مسئله است، باوریست یا نه نمی‌دانم. ولی این مسئله در آسیای

غربی دیده می‌شود که قدیم گمان می‌کردند که هخامنشی‌ها از مصری‌ها این

ازدواج با محارم را گرفته‌اند. بعد که اخیراً تو چهل پنجاه سال اخیر تاریخ

عیلام خیلی مشخص شده و روشن شده، درآمده که عیلامی‌ها با مادر ازدواج

می‌کرده‌اند. الهه بزرگی هست، بی‌نیکی، اسم‌های دیگری هم ممکن است

داشته باشند، که شاه باید با بی‌نیکی ازدواج می‌کرده که معمولاً خواهرش

بوده. و شاه جدید یا خواهر داشت یا نداشت، اگر نداشت حیثاً باید با نزنایش

ازدواج می‌کرد — اگر درست در خاطرم باشد — یا باید با خواهرش ازدواج

می‌کرد. خون سلطنت از طریق این بی‌نیکی، الهه‌ی مادر، ادامه پیدا می‌کرد،

که انعکاسش در جامعه مادر خاندان عیلامیست که به سلطنت رسیده. این

خون خیلی مهم است. خیلی مهم است در ساختار طبقاتی.

گلشیری: در ما مثلاً اعتقاد شیعه، ما چرا شیعه را انتخاب می‌کنیم و سنی

را انتخاب نمی‌کنیم؟

بهار: آهان. ما خاندان پیغمبر را انتخاب می‌کنیم.

گلشیری: یعنی می‌دانید که قبل از اینکه ایرانی‌ها دخالت بکنند این شیخ

در اسلام هست، یعنی ربطی به ایران ندارد. ما چه بخشی‌ش را انتخاب

می‌کنیم؟ آیا مطابق ساختارهای ذهنی مان انتخاب می‌کنیم یا می‌رویم دنبال

اینکه تحقیق کنیم ببینیم کدام بهتر است؟ یا ساختارهای ذهنی مان حاکم

است؟

بهار: تشیع الزاماً ساخته ایرانی‌ها نیست.

گلشیری: نه، قبل از ما شکل گرفته.

بهار: در بین‌النهرین شکل می‌گیرد، در عربستان به وجود می‌آید. ولی

۱. کبریریشه و برقی که نام‌های یک الهه‌اند در بخش‌های مختلف عیلام، به نقل از: بهار،

پژوهشی در اساطیر ایران، ص ۳۹۴



در حکومت اسلامی ما، دولت اسلامی ما یک رشته اصول نشیمنی حتی در مردم از آن تندتر رفته‌اند و به خرافات خودشان علاقه دارند. بابی دارد که مردم از آن صحبت را اگر خلاصه بکنیم: مقدار زیادی از ساختارهای گنجیری: آن صحبت بوده و همچنان در ما ادامه دارد. من نمی‌دانم، یعنی دانی ما که نیست؟ مربوط به این فرهنگ است که درس زندگی می‌کنیم، آبا باز می‌توانیم همین‌ها را ادامه بدهیم؟ یعنی بعضی از متفکرین سالها در کتاب‌هاشان، آسیا در برابر غرب<sup>۱</sup> و این‌ها، [گفته‌اند که] انکار این ذاتی در جزو مختصات ماست و اگر هم [این‌ها را] از دست بدهیم، در ماست و جزو مختصات مان را از دست داده‌ایم و غرب‌زده شده‌ایم و فلان شده‌ایم، حقیقت تقدس مان را از دست داده‌ایم و غرب‌زده شده‌ایم و فلان شده‌ایم، و با می‌شود نوعی دیگر هم تفکر کرد؟ یعنی اگر ما این‌ها را بشناسیم، می‌توانیم برگردیم از نشان. مقصودم این است که اگر باور داشته باشیم که هر انسانی می‌تواند رأی بدهد و همه را مساوی‌اند، در حقیقت این خلاف تفکر گذشته‌مان است — همین که مثلاً این مملکت جمهوری است، یعنی می‌روند رأی می‌دهند، انتخاب می‌کنند. توجه می‌فرمایید؟ در حالی که چه احتیاج بود اگر به فره معتقدیم و فره با کسی است، دیگر کسی را انتخاب کنیم؟ او همه را انتخاب می‌کند و می‌رود. یعنی در خود حکومت ما دو نهاد واقعاً مقابل غرب در کنار هم قرار گرفته‌اند و با هم خوانایی هم ندارند. ولی ما [این‌ها را] گذاشته‌ایم کنار هم و داریم ادامه می‌دهیم.

بهار: من در این باره معتقدم که عصر ما از یک جهت شگفت‌ترین عصر در تاریخ بشریت است. به این معنا که این تمدن که در عصر ماست بر یک اساس به کلی متفاوت با آنچه تمدن‌های قبلی ما، تاریخ گذشته بشر، با آن دمساز و سازگار بوده [ینا شده است]<sup>۲</sup>. این یک چیز تازه است. این تمدن موجود در باطن خودش ویران‌کننده تمام این خرافه‌های قدیم و باورهای مقدس قدیم [است]. در دانش است. می‌خواهد این کار را بکند.

۱. از داریوش شایگان.
۲. بهار می‌گوید که بعد این جمله‌بندی را باید اصلاح کند.

می‌گیرید «اگر کارم را درست کردی، صد تومان دیگر هم می‌دهم» می‌گیرید «می‌خواهم برایت سفره ببندازم، مثلاً این یک کیلو گوشت انوار می‌پرد» اگر کارم درست شد یک سفره می‌اندازم حوز را نفر را شام می‌دهم» این یک نوع معامله با پیر است. این‌ها خیلی کهنه است و درواقع ما آن بسیار خدایی قبل از [دور] اسلامی مان را که انواع ... شما مثلاً هر کاری داشتی به [پیر] بهرام رجوع می‌کردی، به پیر مهر رجوع می‌کردی و به پیر فلان. حالا به این‌ها رجوع می‌کنند. بنابراین، ساختارهایی داریم که واقعاً با تشیع هم الزاماً یکی نبوده این تشیعی که در اصل به وجود می‌آید احترام به خانواده حضرت علی، خانواده دختر پیامبر ماست که برای ما خیلی مقدس‌اند. ولی تو عموم ما باورهای کهنه خودمان را درباره پیر... این پیر با شیخ یکی نیست‌ها.

گلشیری: بله.

بهار: این پیر به احتمال از لغت «پری» و این‌ها به گمانم آمده. این‌ها رابطهای انسان و خدایان قرار می‌گیرند. ما عملاً همان رابطها را در دهات‌ها مان داریم، با آن‌ها روبه‌روایم، خلاصه پیر همان را ترک نمی‌کنیم. اسم‌هاشان را عوض می‌کنیم می‌گذاریم امامزاده، [مثلاً] امامزاده گل زرد. بسته‌اند در امامزاده گل زرد را، چون هیچ سابقه‌ای ندارد. من با بچه‌های دانشکده تو کوه درخت کهنه چناری دیدم که وسطش هم سوخته بود. گفتیم که این احتمالاً امامزاده است. بعد رفتیم از دهاتی‌ها پرسیدیم، دیدیم بله، امامزاده محمّد است. گفتیم «چرا بارگاه برایش نساخته‌اید؟» گفتند «خودش نخواست» چناری است و آب چشمه‌ای است و این‌ها می‌شوند امامزاده. ببینید، پس ما تشیع را به عنوان یک مکعب می‌پذیریم، ولی در عمل زندگی آنچه را سنت ما بوده و محبوب ما بوده بهش اضافه می‌کنیم. و عقاید عوام امروزی این است. دولت در خیلی از دهات برای اینکه این تصورات خرافاتی را از بین ببرد رفته این چنارهای کهنه را ببرد. آقا با عصیان مردم روبه‌رو شده که «آقا چرا می‌خواهید بترید؟ این امامزاده است» هر چه پاسدارها و فلان و بیسار گفته‌اند «این حرف‌ها نیست، این‌ها چنار است»، مردم باور نکرده‌اند.



گلشنری: اسلامی،  
 بهار: حالا چه اسلامی بگذاریم اسمش را، چه مجلس شورای ملی  
 بهار: فرق نمی کند کیفیت. رأی می دهیم.  
 بگذاریم: فرق نمی کند فرهنگ گذشته ما نیست.

گلشنری: این جزو فرهنگ گذشته ما نیست.  
 بهار: نیست و حالا شده جزو فرهنگ عصر ما که نتیجه تحمیل این تمدن  
 است. ما امروز در فرهنگمان دچار تعارض ایم. از یک طرف سنت  
 تمدن عناصر کهن فرهنگیست برای ما و از یک طرف وابستگی به آن  
 سنت هاست. قرن ها و قرن ها و هزاره ها ما به آن سنت چسبیده ایم، حالا با  
 سرعت می خواهند یک جوری این را از ما بگیرند و یک توجه خوب برای  
 حکومت اسلامی در ایران واقعاً این است که ما تاب این سرعت را نیاوریم.  
 ما این تمدن بزرگ را تاب نیاوریم. ما یک جایی به هر نحو عکس العمل  
 در برابرش نشان دادیم و گفتیم آقا، ما نمی خواهیم این قدر پیش برویم. ولی  
 این یک گوشه باور است. این تمدن جدید خودش را بر ما تحمیل کرده.  
 ما کراوات را باز کردیم. خواستیم مقاومت نشان بدهیم. اما وکت و شلوار ما  
 همچنان فرنگی ست. ما آمده ایم همان کت و همان لیرا [پناه] بپوشانیم و دیگر  
 را ... و دیگر نمی توانیم به عهد آن کلاه های نمدی برگردیم. نمی شود دیگر.  
 سعی مان را می کنیم، ولی نمی توانیم برگردیم. ما الآن دچار تعارضیم. واقعاً  
 بنده پیشگو نیستم و هر وقت پیشگویی کرده ام غلط از آب درآمده. همیشه.  
 بهتر است پیشگویی نکنم، ولی این هست که انسان ممکن است در برابر این  
 تمدن سریع مقاومت نشان بدهد. یک احتمال این است که یک جا مقاومت  
 نشان بدهد و نخواهد تحول پیدا کند. من نمی دانم که این چقدر عملی ست.  
 ولی یک امکان این است و یک امکان دیگر این است که — این غلتک های  
 آسفالت هست ها — این تمدن مثل این غلتک ها حرکت کند و ممکن است  
 همه این فرهنگ باستانی را له کند، جزو خاک بکند و به جای خودش یک  
 تکنولوژی وحشتناکی خشن، یک چیزی شبیه...  
 مختار یان: آقای دکتر، شاید هم تکنولوژی خوب است.

و می کند. پیش نمی رود اگر ویران نکند. البته ممکن است انسان در برابر  
 این تمدن دیرانگه همه گذشته عکس العمل نشان بدهد، چون این تمدن  
 خیلی سریع هم حرکت می کند. این مقارنات است با آنکه دوهزار سال  
 می گذشت و جامعه ساکن بود، شکل ها ساکن بود، فرهنگ ساکن بود. این  
 یک چیز متحول است که هر دو سال یک تازگی عمومی می خواهد از ما.  
 گلشنری: کشورمان را دوباره باید هر روز عوض کنیم.

بهار: هر روز عوض باید بکنیم. این آن قدر سریع است که ممکن است  
 عکس العمل نشان بدهد توی جوامع بشری. واقعاً نمی شود گفت این نحو  
 تحول می تواند ابداً [باشد]. خود می کند این همه تغییر انسان را، ولی  
 بهر حال ذات این تمدن این شتاب دگی اش، این ویرانگری هر چه کهنه  
 است. و تحمیل خودش، عنصر دیگر این تمدن جدید صنعتی — تکنولوژیکی  
 تحمیل خودش بر تمام جهان است که به قول شما ما با وجود اینکه نه چنان  
 صنعتی هستیم، نه عملاً می بینیم که چنان غرب زدگی را می پسندیم و حتی  
 می آیم یک حکومت دینی را می پذیریم و حتی اگر حکومت شاه هم وجود  
 دارد می رویم به کورش کبر پناه می بریم، ما در واقع به عقب، به گذشته مان  
 علاقه مندیم در تمام این فرهنگمان، حالا چه صدر اسلام، چه کوروش کبیر،  
 یک رجه مشترکش به گذشته نگاه کردن است، آن وقت همین ما آمده ایم  
 قانون اساسی وضع می کنیم، آمده ایم به قول شما انتخاب می کنیم که هیچ مال  
 این فرهنگ نیست. در این فرهنگ ظل الله وجود دارد واقعاً. ما در حکومت  
 اسلامی امام و رهبر داریم، هر چه رهبر بگیرد همان است اصلاً. طبق سنت  
 ما واقعاً هر چه رهبر بگیرد ما باید اطاعت کنیم. او مثل شیطان این گله  
 است. و در آسیای غربی زمان آسور این اصطلاح «شیطان مردم» وجود دارد.  
 این روحانیون مقدسی که بر این جوامع آسیای غربی فرمان روائی می کنند  
 شیطان اند. هنوز هم همین است. ما همه گله ایم و رهبر ما شیطان ماست واقعاً  
 اگر با دیدستی نگاه کنیم که وجود دارد. و در عین حال ما از این تمدن  
 غرب توانسته ایم بهره ببریم. تحمیل کرده مجلس شورای ملی را به ما.



تو کهن ترجمه شود و کتاب شوند؟ سه تا مسئله است که دلم می‌خواهد بگویم. بفرمایید.

پایان باید واقعاً توجه کنیم که تمدن اروپا دو ریشه دارد. یکی یونان است، یکی یهودیت است. واقعاً یونان راسیونالیسم دارد و در روم هم عبثیت خیلی در فرهنگ مهم است. البته اروپا بعدها دچار سکون قرون وسطایی می‌شود و آن تعلقی اندیشیدن را به کلی فراموش می‌کنند، ولی دوباره در رنسانس آن عناصر کهن فرصت بروز مجدد پیدا می‌کنند. اروپا با عبثی‌اندیشیدن و نوع راسیونالیسمی که مرتب هم در تحول است همیشه آشنا بوده، ما در شرق از آثار بسیار کهن اصولاً این نوع راسیونالیسم را نداریم. آن جهان‌بینی عینی را نداریم، علاقه‌ای به آن نداریم. که بحث کرده‌ایم مفصل در این باره.

گلشیری: بله.

بهار: بنابراین، به این شاعر یا ادیب بپسند که آفاق دربارۀ اتوموبیل هم یک چیز بی‌بهره است. دوباره اتوموبیل هم به یک چیز اسطوره‌ای تبدیل می‌شود. این گناه آن فرد نیست، این فرهنگ آسیای است و خاص ما هم نیست، خاص لاف‌ل‌بقیه آسیای غربی هم هست، در آسیای غربی خیلی تفکر غیر معقول و تفکر ذهنی — غیر عینی بگوئیم — معقول مطرح نگین — به عنصر عینی قادیق و قوی بود. هر عنصر عینی هم که درش آمده تبدیل شده به عنصر ذهنی. این کسبیت [= مفهوم و تفکر و تصور کلی] این فرهنگ است. حالا آن فرایند عوض شده. به گمان من این نوع خاص اروپایی و با مثلاً جهل و بی‌شعوری بخصوص ما در آسیای غربی به حساب نمی‌آید. این نوع تفکر است. مثلاً ممکن است احیاناً عکس این بوده باشد. این به هر حال دو نحوه تفکر است. یومیان استرالیا نرسیده‌اند به تمدن صنعتی، بعد از بیست‌هزار سال وقتی در قرن نوزدهم می‌آیند و ساکن استرالیا می‌شوند می‌بینند همچنان در عهد ... ولی آقا این‌ها هم بیست‌هزار سال در جهت خاصی حرکت کرده‌اند. خیلی جالب است.

گلشیری: فرهنگی دارند و زبانی دارند.

بهار: شاید هم خوب است. من پیش‌بینی اصلاً نمی‌کنم.

گلشیری: یوگریم به همین بحث. من داشتم می‌خواندم [کد] در دوره رزاشاه در پایه‌های ستون‌های آبادان، اگر اشتباه نکنم، چهار تا زیر هر ستون تیره پیدا کردند. جالب است که در این سال‌ها کل اهل قلم این زمانه سرنیم و این‌ها را کنار بگذاریم — کسانی که حاکم هستند نشسته‌اند دور هم که در مورد این لوح‌ها شعر بگویند. و بالاخره مسابقه می‌گذارند گویا و تعدادی هم سکه طلا تعیین می‌کنند. انوار می‌پودا و مسرور هم آن شعر را می‌گویند و برنده می‌شود. یک جور دیگر بگوئیم، وقتی نظامی به بیستون نگاه می‌کرده آن را جایگاه داستان عشقی خسرو و فرهاد و شیرین می‌دید. یعنی معلوم است که نظامی و پیش از نظامی هیچ اطلاعی راجع به گذشته‌شان ندارند. و ما این گذشته را کلاً فراموش کرده‌ایم، مگر اساطیر را به نحو تفسیر یافته، و غرب می‌آید و بیستون را می‌بیند، بالا می‌رود و حروف را می‌خواند، این زبان را می‌خواند، کل زبان‌های آن منطقه را می‌خواند و بعد خاک را برمی‌دارد. تمام تمدن‌هایی را که برای ساکنین این منطقه فراموش شده است کشف می‌کند و کنار هم می‌گذارد. پشت این هم می‌توانیم مطالع — چه می‌دانم — استعماری را هم ببینیم، ولی کار عظیمی می‌کنند. در خواندن و کشف مقایره و غیره و غیره. اظهار تأیید می‌کنم کاری که ما می‌کنیم در کنار این‌ها این است که ادبای زمانه ما می‌نشینند و شعری می‌گویند و سکه طلا را می‌برند، نه اینکه بروند خودشان بخوانند. من می‌خواهم بفرمایم که اولاً غربی‌ها چرا کارشان ارزش داشته و چه کارهایی در تمام این زمینه‌ها کرده‌اند. دو، در کار ما — که شما هم بخشی از آن هستید — با ادامه کار چه مقدار ارزش است و بخصوص من می‌خواهم به مسئله سوم توجه‌تان را جلب کنم که در این سال‌ها دانشگاه‌های ایران چه عملی انجام داده‌اند. یعنی چه کشفی کرده‌اند؟ چقدر حفظ کرده‌اند؟ چقدر کمک کرده‌اند که

۱. مقصود کشف کتیبه‌های تهرانی و ملایری در پی بنای کاخ آباداناست.  
۲. حسین مسرور سخنیار اصفهانی.



علمای دیگری در غرب وجود دارند که حق شرق را واقعاً ادا کرده‌اند ولی کرده‌اند عظمتش را. من فکر می‌کنم یکی از درخشان‌ترین کسان و ستایش‌کرده‌اند کومون<sup>۱</sup> است که بلژیکی‌ست و این تمام عمرش را در این زمینه فرانس کوکند که شرق عظیم است؛ فرهنگ شرقی غرب را هم مرف کرده که ثابت بکند که شرق عظیم است؛ فرهنگ شرقی غرب را هم از جهالت نجات داده در اعصار. هستند، آدم‌های شریف و بزرگ غربی هم هستند. اما سهم ما ایرانی‌ها در این زمینه چیست؟ خوب ما عملاً از قرن بیستم شروع کردیم و یک مقدار کار کردیم. و ما در شرایط بسیار محدودی هستیم. اینجا کتابخانه‌های خوب نداریم. زبان دانستن برایمان خیلی مسئله مشکلی‌ست، چون از کودکی باش آشنا نبوده‌ایم. زبان علمی جهانی را نداشته‌ایم. سرمایه برای خرج کردن در راه این تحقیقات نداشته‌ایم. انباشتات اجتماعی زیاد بوده ...  
انوار تمام می‌شود!

بهار: نه، اصلاً پیچیدگی‌هایی دارند مثلاً در حساب‌های خانوادگی که با پیشرفته‌ترین ریاضیات می‌تواند مربوط باشد. حساب‌شان دقتایی نیست، دودویی‌ست که امروز تو کامپیوتر این را می‌بینی. خیلی چیزهای پیچیدمادی. ما تو یک جهت حرکت کرده‌ایم، آن‌ها در جهت دیگر حرکت کرده‌اند، اروپا هم در جهت دیگری. حالا از نظر علمی و عملی فرهنگ اروپایی توانسته مسلط شود بر تمام این فرهنگ‌های ماها که عینی نمی‌اندیشیدند. این از یک جهت برتری‌ست، ولی از یک جهت فرقی بین شعور ما و شعور او نیست. این مقدمه را عرض کردم. از قرن هجدهم پا حتی به قرن هفدهم می‌رسد که آثار تفکر راسیونالیستی جدید در غرب شروع می‌شود. من کاملاً معتقدم که اروپایی‌ها واقعاً از این جهت خدمات عظیمی کرده‌اند که مسائلی را که ما همیشه کنار می‌گذاشتیم بیابند این‌ها را نشان بدهند و اهمیت آن‌ها را پیدا کنند در جهانی که دارد خودش را به ما تحمیل می‌کند، این جهان تکنولوژی و علم — حالا خوب است یا بد است ما قضاوت‌شان نمی‌کنیم. هر کسی ممکن است قضاوت خودش را بکند. ولی به‌هر حال این نظامی است که فائق است بر جهان امروز. و آن چیزی‌ست که درش ارزشمند است: آمده‌اند کار کرده‌اند و واقعاً بدون کمک غرب، بدون کمک ایران‌شناس‌ها، باستان‌شناس‌ها و محقق‌های غربی ما کاملاً مطمئنم که قادر نبودیم گذشته خودمان را، حتی کیفیات فرهنگ گذشته خودمان را بشناسیم. من ارج بسیار زیادی برای کارهای این شرق‌شناس‌ها و ایران‌شناس‌ها قائلم. حالا آن وسط دو نشان صهیونیست بوده، آن یکی غارت کرده. از این کارها هم کرده‌اند، ولی این دلیل انکار اهمیت کشفیات این‌ها نیست. وقتی که ایک کلمه نامفهوم اینجا اصلاً به این جهل مطلق دچارند که یارو می‌گوید «اگر سالی ده‌هزار بوند بدی، هر چه بارت بود ببر. چقدر احمق است که می‌رود این‌ها را از زیر زمین درمی‌آورد.» خوب طبیعی‌ست که یک مقدار این‌ها می‌رود. فکر نکنید که من معتقدم که غربی‌ها در امور تاریخی جعلی نکرده‌اند، مثلاً یونان را بزرگ‌تر از آنچه هست نکرده‌اند، شرق را کمتر از آنچه هست نکرده‌اند،

۱. Franz-Valeéry-Marie Cumont از او کتاب‌های آیین پروردگار و راز بیزانسی: رازهای ستیاد و ادیان شرقی در کافر کیشی رومی به فارسی منتشر شده است.



کند می کند که این زمینی نیست. شما یک چنین کاری کرده‌اید، و آدم احساس می کند فقط هم مسئله دو تا ده تا کلمه کهن نیست که این را یک احساس می کند. یعنی جمله به گزیده‌ای است که من روزنامه نمی‌خوانم، من مقدس می‌کند. غلط‌خلوط نمی‌خوانم. استحکامی دارد این زبان و ابهام با آن این ترجمه‌های غلط‌خلوط نیست این زبان وجود دارد. برای من جالب است ایجاد می‌کند. انگار لایه‌ای پشت این زبان وجود دارد. برای من جالب است که به این اثر رسیده‌اید. این را که فرمودید خودش این را به من داد نمی‌دانم ولی این مسئله را حل نمی‌کند. یعنی چرا کس دیگری که می‌خواسته از کتاب کهن ترجمه بکند خود آن متن به او نداد؟ و این نوع پیشنهاد را که شما دارید می‌کنید. بگفتید. یعنی اگر بخوانیم اوستا را ترجمه کنیم — که شما می‌فرمایید ترجمه پورداوود<sup>۱</sup> از نظر علمی دیگر ارزش ندارد — ولی از نظر زبان ترجمه هم من فکر می‌کنم ترجمه دوستخواه<sup>۲</sup> به کل ترجمه بدی است. انگار که مثلاً یک شاعر متوسط رماتییک آمده باشد یک مشت جمله دنبال هم آورده باشد، که به هم نیست، ولی ساخت پرابهام اثر ندارد که آدم فکر کند با یک اثر دیگری روبه‌رو شده نزدیک به شعر. این را توضیح بفرمایید.

بهار: والله من انتخاب این روش ترجمه را و این نوع به کار بردن زبان را از یک رشته کارهای غربی‌ها داریم. غربی‌ها متون بابلی و متون مصری قدیم و این‌ها را که ترجمه کرده‌اند حتی سعی کرده‌اند ساخت گرامری [= نحوی] این زبان‌ها را در ترجمه‌شان منعکس کند. در واقع، ترجمه باید معرف اثر اصلی هم باشد. ما در ترجمه نباید فقط مطالب را منتقل کنیم. بلکه باید آن محیط و آن بیان را هم منتقل بکنیم که یک ترجمه کامل باشد. گاهی ترجمه‌های متون کلاسیک بابلی واقعاً یک نوع پرمیشتی بودن ال‌دیشه

۱. مقصود مجموعه اوستا از ابراهیم پورداوود است که در مجله‌های مستقل طی سالان منتشر شده.

۲. جلیل دوستخواه دوبار بر سر اوستا کار کرده است. یکی زیر نظر استادش پورداوود است که به گفته خود او گریه‌ای بود و «کتاب پایه اوستایی» و سپس اوستا کهن‌ترین سرودها و متن‌های ایرانی، موراید (تهران: ۱۳۷۱).

## یازده

گلشیری: من نکته‌ای را می‌خواهم از آغاز مطرح کنم. مسئله اثر غیر از مسائل اساطیر و این حرف‌هاست، این اثر فارسی که متون کهن را با آن می‌نویسیم، چند ترجمه از قرآن کریم داریم. یکی دوستان آبتی کرده، یکی پاینده کرده. رهمما هم این کار را کرده. یک مقداری هم در قم شده. آنچه در قم شده زبانی‌ست نزدیک به زبان صفویه، پر از عربی، و ساختار فارسی‌اش هم که دیگر معلوم است. بعد کسانی که با فرهنگ جدید آشنا هستند، مثل پاینده، مثل آبتی، آن‌ها هم ترجمه جدیدی کرده‌اند از قرآن. ولی حقیقت این است که وقتی من ترجمه آبتی را می‌خوانم، انگار دارم روزنامه می‌خوانم، یعنی این ترجمه می‌تواند مقداری اطلاع را که در قرآن هست برای من بگوید، اما من نمی‌توانم به این متن به عنوان یک متن مقدس نگاه کنم. آدم اگر اندکی عربی بداند، وقتی متن قرآن را نگاه می‌کند، می‌بیند غیر از این اطلاعات مقداری کار هنری دارد. ولی می‌شود گفت این ترجمه‌ها تقدس را از این متن گرفته، یعنی در ترجمه قرآن ما باید دوباره برگردیم به همان ترجمه‌های کهن. آن‌ها را بخوانیم. من دقت کردم در مورد ترجمه شما در بندهش و مقایسه‌اش کردم با بعضی از کسانی که آن را ترجمه کرده‌اند و اصلاً اسم نمی‌نرم. فکر می‌کنم بی‌اغراق بهترین ترجمه‌ای است که من از متون مقدس دیده‌ام. چیزهایی که موجود است و نمونه است خود ترجمه تورات است که آدم که می‌خواند [می‌بیند] یک غرابتی دارد، یک زیبایی در کلام دارد که آدم



جابه‌جا مثل حالت ترصیع جواهرنشانی کرده‌اید. یک کلمه کهن اینجا جابه‌جا آمده، یک کلمه کهن [آنجا]. یک غرابت هم در زبان ایجاد کرده‌اید. بعد از آنکه می‌بینید که متنی است که می‌شود به صورت اطلاع‌رسانی آدم روبرو می‌شود، می‌بینید [و هم] آدم احساس می‌کند جای کسی نشسته که به آن متن خواله و رفت و آمد [هم] تقدس متن [را نیز منتقل می‌کند]. من فکر می‌کنم توجه به بار داره؛ یعنی تقاضای مختلف آن سستی است که در خانواده بوده. ببینید، کسی زن و لایه و انحاء مختلف آن سستی است که در خانواده بوده. ببینید، کسی که می‌خواهد یک چنین کاری بکند باید بداند که چندین نوع زبان می‌تواند داشته باشد. شما یک زبان خاص آفریده و در جواب من پیشنهاد می‌کنید که این را بکنید. یعنی این نوع زبان را پیشنهاد داده‌اید.

پیار: من قبلاً پیشنهاد کرده‌ام، مدت‌هاست، بعضی توجه دارند و بعضی ندارند. بعضی‌ها می‌گیرند که این کار بسیار مزخرف است و باید ترجمه ساده و قابل فهم عامه باشد. نمونه‌های غربی‌اش در کارها وجود دارد، ولی در ایران نمی‌دانم. این دانشمندان ما لجبازی دارند. در اینجا این لجبازی‌ها مرسوم است. شما ده تا نمونه غربی هم می‌آورید که فلان کس کار ترجمه متون قدیمی را با این نحو انجام داده، ولی همچنان نظر خردشان را دارند. نظرشان محترم است واقعاً، ولی من پیشنهاد این است [که] در ترجمه متون کهن باید رعایت آن ساخت، بیان گرامر و همه چیز را بکنیم، ما باید همه آن متن را منتقل کنیم نه فقط محتوایش را. من این پیشنهاد را همیشه داشته‌ام، گمشدگی: خوب، من دلم می‌خواست که برای پایان کتاب‌هایی را که مستتر کرده‌اید بفرمایید و بعد کارهایی را که در دست چاپ دارید و بعد آرمان‌هایی را که دارید. و دیگر تماش کنیم.

بہار: چشمہ

گلشنیری: یک عکس، تان را باید به ما بدهید.

بهار: از مسائل مورد علاقه من واقعاً آن قدر زیاده است که کدام

بیشتر به اساطیر و حماسه‌سرایی و تاریخ علاقه دارم. کارآموزی ۱۰ ف. هنگ هم به عنوان کارآموزی.

را به آدم منتقل می کنند که در متن اصلی بوده، در حالی که اگر همان را یک ترجمه راحت امروزی می کرد این ابتدایی بودن به ما منتقل نمی شد. بنابراین، من در اصل دنبال یک روش علمی غریبی در ترجمه متون کهن فراموش شده و زبان‌های مرده رفتم. من در اصل نه روی زیبایی قضیه و نه روی علائق شخصی این کار را نکردم. رفتم، گشتم و دیدم که این روش ترجمه متون اعصار باستان را اروپا هم هست که تمام مسئله را منتقل بکند نه فقط محتوای فکری این متون را. به این ترتیب بر این شدم که اگر کار ترجمه می کنم از این روش استفاده کنم. و چون من هم مثل بقیه دوستان بیشتر روی متون ایرانی میانه غریبی کار کرده‌ام، در ترجمه‌هایی که کرده‌ام در اصل دنبال آن شیوای ولی اندک‌اندک این افسون زبان پارسی میانه، این زیبایی شگفت ساخت جمله‌های این‌ها — که آن را با زبان خراسانی ما نزدیک می کند — از جهاتی برای من مسئله خیلی جالب توجه و افسون‌کننده‌ای شد. مثلاً من الآن عاشق این ثوم هستم، هرچند در اصل فقط با یک برداشت و تصمیم‌گیری علمی که در غرب وجود دارد دنبال قضیه رفتم. برای من این قضیه ...

گلشنری: من یک تکه برایتان می‌خوانم. ببخشید که برای خودتان دارم می‌خوانم. «آن‌گاه هر مرد با دانستن چگونگی فرجام کار آفرینش به پذیرة اهریمن آشتی برداشت و گفت که «اهریمن! بر آفرینندگان من یاری بر، ستایش کن، تا به پاداش آن بی‌مهرگ، بی‌پیری، نافر سودنی و ناپوسیدنی شوی.»<sup>۱</sup> بعد یک خط را حذف می‌کنم. «اهریمن گفت...» این تکه را نگاه کنید، به نظر من شعر است: «نبرم بر آفریدگان تو یاری و ندهم ستایش، بلکه تو و آفریدگان تو را جاودانه بمرانم [و] بگروانم همه آفریدگان تو را به نادوستی تو و دوستی خود.»<sup>۲</sup> ببینید، این نثر نزدیک به زبان شعر است. بعضی وقت‌ها یک لغت کهن می‌آورد در وسط آن [که] آدم احساس می‌کند با یک متن کهن روبه‌روست. یعنی هم شما ساخت نثر را عوض کرده‌اید و



مطالعات و اطلاعات تازه‌ترم را در جلد اول پژوهشی در اساطیر ایران در آوردم و این وسط تاریخ اشکانیان<sup>۱</sup> را برای دانشگاه آزاد آن اساطیر ایران که کتاب درسی شان بود. در آنجا من زیاد عقاید مشخصی را منع تهیه کردم<sup>۲</sup> که کتاب مالکوم کالج<sup>۳</sup> مبتنی است. در آن کتاب بعضی تفکرات وارد نکردم. عمدتاً بر مالکوم کالج<sup>۴</sup> مبنی است برای دانشجویان و بارهای خود را هم ذکر کرده‌ام، ولی عمدتاً کتابیست برای کودکان و کتاب مالکوم کالج. بعد این وسط دو سه تا داستان برای کودکان یعنی بر کتاب اساطیر ایران. داستان جمشید را نوشتم به اسم جمشیدنامه<sup>۵</sup>. بعد نوشتم از اساطیر ایران<sup>۶</sup> را نوشتم که از یادگار زیریران گرفته‌ام و هیچ کدام این‌ها عیناً داستان پستور<sup>۷</sup> را نوشتم که از یادگار زیریران گرفته‌ام و هیچ کدام این‌ها عیناً داستان پستور<sup>۸</sup> را نوشتم. به کلی تفاوت دارد که باعث طعن و لعن بسیاری هم شد که در اوستا و ادبیات قبل از اسلام نیست، یعنی تم را از آن‌ها گرفتم و خودم تفسیر و ساختم. به کلی تفاوت دارد که باعث طعن و لعن بسیاری هم شد که بر دانسته و جعل کرده. ولی معقولم که در داستان آدم آزاد است. اگر جز این بماند خیلی ابهامانه است که آدم بر دارد کلام به کلام ترجمه کند. اخیراً هم قسمتی از شاهنامه را که نمی‌دانم موفق بوده یا نبوده [از] هفت خان رستم<sup>۹</sup> تهیه کرده‌ام که چاپ شده. داستان رستم و سهراب<sup>۱۰</sup> [هم] هست که هنوز چاپ نکرده‌ام.

گلشیری: یعنی برای کودکان؟

۱. مهرداد بهار، اشکانیان، دانشگاه آزاد (تهران: ۱۳۵۵)

۲. مقصود کتاب پارتیان نوشته مالکوم کالج است. ن. ک. Malcolm A. R. Colledge, *The Parthians (Ancient Peoples and Places, Vol. 59)*, Thames and Hudson (London: 1967).

۳. مهرداد بهار، جمشیدنامه، نقاشی فرشید مقالی، کانون پرورش گفنی کودکان و نوجوانان (تهران: ۱۳۴۶). این کتاب در سال ۱۳۴۷ برنده سال شورای کتاب کودک شد.

۴. مهرداد بهار، پستور، نقاشی نیکزاد نجومی، کانون پرورش گفنی کودکان و نوجوانان (تهران: ۱۳۵۴).

۵. مهرداد بهار، رستم و دیو سفید: از شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، نقاشی پروازی، نگار (تهران: ۱۳۷۰).

۶. مهرداد بهار، رستم و سهراب: از داستان‌های شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، نقاشی پروازی، نگار (تهران: ۱۳۷۲).

بود و محیط هم طوری بود که به اسطوره اهمیت نمی‌دادند. من واژه‌نامه پندهی را تهیه کردم. این اولین کار من بود. بسیار کار مشکلی هم برای من بود. من فوق لیسانس از انگلستان گرفته بودم و آمده بودم و مشکل‌ترین کتاب پهلوی یا لافل در عداد مشکل‌ترین آن‌ها را شروع به کار کردم. امروز هیچ ارزش علمی‌ای برای آن واژه‌نامه پندهی<sup>۱</sup> قابل نیست. کار دومی که آنجا در بنیاد فرهنگ انجام دادم (واقعاً دکتر خالری مثل پدر به ماها توجه می‌کرد و امکانات می‌داد) کتاب واژه‌نامه گریه‌های زادسیرم<sup>۲</sup> بود. این کتاب خوب است. هنوز هم کماکان به آن اعتقاد دارم. البته اشتباهاتی ممکن است در آن باشد، ولی کلاً قابل استفاده است، با یک تغییرات جزئی. من پس از این دو کتاب به کلی کار واژه و زبان را کنار گذاشتم و رفتم توی کار اساطیر و اولین کارم را به صورت اساطیر ایران<sup>۳</sup> در آوردم. اساطیر ایران نتیجه تدریس اساطیر در دانشکده ادبیات بود که من به عهده گرفتم. در آغاز واقعاً با اساطیر آشنایی خاصی نداشتم. ولی یک ذوقی مرا کشید به سمتی که بروم به معنا بپردازم. من به واژه آن قدر علاقه‌مند نیستم و به مرور پس از یکی دو سال که اساطیر را تدریس کردم کتاب اساطیر ایران را تهیه کردم. البته اشتباهات و غلط دارد. من هیچ وقت مدعی نیستم که کار به کلی بی‌غلطی کرده‌ام، نه، ولی مسائل را می‌رساند. بر این [کتاب] مقدمه مفصلی هم نوشتم. در آنجا خانم کلایون مزداپور به من خیلی کمک کرد. اصلاً راه تحقیق اساطیر را به روی من گشود. من هم به علم الاساطیر اصلاً کاری نداشتم. او جامعه‌شناسی خوانده بود و با این‌ها آشنا بود و مردم‌شناسی می‌دانست. او گفت این جور چیزهایی هست و من علاقه‌مند شدم. واقعاً از آن پس من در همکاری با دکتر کلایون مزداپور همه وقتم را سر اساطیر و حماسه‌سرایی گذاشتم، چه آن‌ها را در دانشگاه تدریس می‌کردم و چه کارهای نوشتنی می‌کردم. بعد از کتاب

۱. مهرداد بهار، واژه‌نامه پندهی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (تهران: ۱۳۴۵).

۲. مهرداد بهار، واژه‌نامه گریه‌های زادسیرم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (تهران: ۱۳۵۱).

۳. مهرداد بهار، اساطیر ایران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (تهران: ۱۳۵۲).







سیک‌شناسی بابا را از نو ادیت کردم. از این کار خوشم می‌آمد. خوب ادیت کردم.

مختاریان: که آن هم چاپ می‌شود.

بهار: چاپ شده. ندادم به شما؟

گلشنی: من این سبک‌شناسی را از حفظم.

بهار: نه نه، تاریخ احزاب سیاسی<sup>۱</sup> من گفتم سبک‌شناسی؟ نتیر، تاریخ احزاب سیاسی، سبک‌شناسی را خودشان چاپ کرده‌اند. اصلاً به ما نشان هم ندادند. جلد اول تاریخ احزاب سیاسی را چند سال پیش ادیت تازای کردم. کتاب را خویش کردم. از مقاله‌های توی روزنامه درش آوردم [و] به صورت یک کتاب شد. این‌ها که کارهای فرعی‌ست. درواقع کار من نبوده و الآن هم دارم روی متون مانوی کار می‌کنم. پارسی میانه و پارتی را که جلد اولش تیر مانوی‌ست دارم درمی‌آورم که مقدمه مفصلی سعی کرده‌ام درباره عرفان قبل از اسلام برایش بگذارم. من فکر می‌کنم باید هر کس روی عرفان اسلامی کار می‌کند اطلاع کافی راجع به عرفان قبل از اسلام داشته باشد. این مقدمه من

۱. مقصود تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران است که تصحیح و تکمیل شد. در سال ۱۳۶۳ با ویرایش مهاداد بهار توسط انتشارات امیرکبیر منتشر شد. مهاداد بهار در مقدمه کتاب می‌نویسد: «بهار به دعوت مجید موقر که امتیاز روزنامه مهر ایراک را گرفته بود، به همکاری با وی پرداخت. نخست، رساله‌ای زیر عنوان «الخلاص و درپایید» و سپس رساله دیگری زیر عنوان «جوانمردی» در چندین شماره مهر ایراک نوشت و سرانجام در ایران ماه ۱۳۳۰ به نوشتن سلسله مقالاتی زیر عنوان «تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران» پرداخت که نزدیک به شش ماه ادامه یافت و در مردادماه ۱۳۳۱ پایان یافت. این کتاب همان رشته مقالات است که به صورت جلد دوم کتاب منتشر می‌گردد. اما جلد اول این کتاب، در اصل بعد از جلد دوم به صورت رشته مقالاتی در روزنامه نوبهار که انتشارش متعلق به خود وی بود، در طی سال‌های ۲- ۱۳۲۱ شمسی انتشار یافت و در سال ۱۳۲۳ به صورت مدون منتشر شد. جلد دوم تا این زمان هرگز صورتی مدون یافته بوده است. پیش از آنکه جلد اول این کتاب در سال ۱۳۳۳ منتشر گردد، بهار جلد دوم را نیز عنوان قضاوت‌های تاریخی «درباره» مدرسه، بزرگترین مذهب قنار در روزنامه نوبهار توقیف کرد و از شماره ۹۰ تا ۱۰۰ نوبهار نوشتن آن ادامه داشت. ولی سرانجام روزنامه توقیف شد و مقالات ادامه نیافت.»

بهار: احساساتی بودن ایرانی‌ست. بی‌منطق بودن ایرانی‌ست. و آن‌هایی هم که این‌ها را ستایش می‌کنند زیر تأثیر همین احساساتی بودن‌ها و ذهنی اندیشیدن‌هاست.

گلشنی: یعنی آرمان‌های خودشان را پیاده می‌کنند روی فاکت موجود. بهار: دقیقاً مردم که این جور اند. خود این‌ها هم ناگهانی شوری به سرشان می‌افتد. شلوغی می‌کنند، شعاری می‌دهند و برمی‌خیزند و به همان نحو هم خاموش می‌شوند. آدم‌های خوبی‌اند. هم خیابانی مرد خوب ... گلشنی: انگار در جهان اسطوره دارند زندگی می‌کنند.

بهار: دقیقاً. این‌ها باور نمی‌کنند قرن بیستم است. این‌ها آن تمدن را باور نمی‌کنند که احساساتی شدن را له می‌کند و می‌اندازد دور. آن‌جور به آن اعتقادی ندارند. یک نوع جهان فکری و احساساتی را می‌آورند، پا می‌شوند با یک قدرت مرکزی گردن‌کلفت که به‌هر حال گردن‌کلفت‌تر از آن‌هاست در می‌افتند. بعد خیابانی ساده‌لوح را مخبرالسلطنه سرش کلاه می‌گذارد. مخبرالسلطنه است دیگر. پدرش را هم در می‌آورد و می‌کشدش. از اول هم با روی خوش می‌آید که ارادتمندیم و مخلصیم و این‌ها هم باور کردند. به همین سادگی هم له شدند و رفتند که غم‌انگیز است. یک فاجعه است. بخصوص به گمان من ماجرای کنل یک فاجعه است. آن مرد زیبای اخلاقی شریف ایران‌دوست که تا حدودی تفکر جدید دارد، یک مقدار تفکر چپ دارد. از همین نامه‌هایش معلوم است. از نامه‌هایش برمی‌آید که شهادت‌طلب است. رفت کشته شد. با همین روحیه غلط. و به‌هر حال این کتاب محمدتقی‌خان آخرین کاری‌ست که از من دو سه سال پیش منتشر شده. این وسط هم دیوان بابا<sup>۱</sup> را چاپ کردم که خودم خوشم نمی‌آید. بیشتر به خاطر این [بورد] که چاپ بشود و کمکی به خرج خانه ما باشد. ولی من واقعاً اهلش نبودم و این کار هم کار من نبود. جلد اول

۱. دیوان اشعار ملوک الشعراء بهار، به کوشش مهاداد بهار، انتشارات توس (تهران: ۱۳۶۵).



### گلشیری: کجا چاپ شده؟

گلشیری: آخرین روایتش در مجله چیتا چاپ شده، سال اول یا دوم<sup>۱</sup> بهار این مقاله متنوع که برای آن‌ها [ارزشی قابل نیستیم اگر مقالاتم را بعد چندین مقاله متنوع چاپ نمی‌کنم. نقله‌هایی در تاریخ ماد دیاکونوف ... چاپ کنم، آن‌ها را مال شورای عالی فرهنگ<sup>۲</sup> یادم نیست، یک تعداد مجله شورای عالی فرهنگ چاپ می‌کرد. چندین نقد کتاب از من چاپ کرد. یکی هست در نقد سوگ سیاوش<sup>۳</sup> مسکوب که مسکوب سر این مقاله با ما به‌کل به هم زد و فحش هم در مجله به ما داد، ولی خوب، من مسکوب را این‌قدر دوست داشتم و بهش ارادت دارم که اصلاً جواب بدوئی را نش را نگفتم و بعد هم صلح شد. البته من هیچ‌وقت دوست نزدیک آقای مسکوب به آن صورت نبودم.

این‌ها را قصد چاپ و جمع کردنش را ندارم. با قدیمی‌ترین مقاله‌ای [که] یاد می‌آید نوزشتم در مجله صدف است که در نقد یک نمایشنامه به قلم ارسلان پوپا بود. آن مقاله هم باعث بهم‌خوردن روابط ما و ارسلان پوپا شد. تو الفبا مقاله دارم راجع به درخت چنار مقدس<sup>۴</sup> که الان یاد آمد. بعد از انقلاب سخنرانی راجع به موزک دارم که البته هم اعتقاد به آن مطالبی که گفتم دارم و هم، خوب، بعضی تغییرات را فکر می‌کنم می‌شود در آن وارد کرد.

### گلشیری: توی اندیشه آزاد چاپ شد.

۱. نخستین روایت در سال ۱۳۵۱ در شماره دهم مجله فرهنگ و زندگی منتشر شد. برای مطالعه آخرین روایت ن. ک. «نوزش باستانی ایران و ریشه های تاریخی آن»، چیتا، مهر ۱۳۶۰، شماره ۲.
۲. بهار نقد دیگری نیز به کتاب دیگری از دیاکونوف دارد. ن. ک. نقد کتاب: تاریخ جهان باستان، فرهنگ و زندگی، شماره‌های ۴ و ۵، ۱۳۵۰.
۳. شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش (رد مرگ و رستاخیز)، خوارزمی (تهران: ۱۳۵۰).
۴. «درخت مقدس»، الفبا، کتاب اول (تهران: تابستان ۱۳۵۲)، در همین شماره الفبا داستان «عروسک چینی من» گلشیری برای اولین بار منتشر شده است.

آن چیزی نیست که برای چنین مطالعاتی کافی باشد. ولی راهنمایی می‌کند که به کجا رجوع بکنید. چه بکنید. به‌هرحال در این حد. جلد دوم آن راجع به شعر فارسی دوره میانه است که دارم کار می‌کنم و اگر بتوانم مقدمه‌ای برایش می‌گذارم که واقعاً یک ایده شخصی دارم در مورد تحول شعر در ایران. من معتقدم شعر در آغاز وزن ندارد و وزنش را فقط از موسیقی می‌گرفته. من هنوز مطالعه‌ام کامل نیست، ولی فکر می‌کنم احیاناً می‌شود اثبات کرد که شعر قبل از اسلام در آغاز با موسیقی توأم است و وزنش را از موسیقی می‌گیرد و این بعدهاست، شاید در دوره اسلامی، که شعر سعی می‌کند از موسیقی جدا شود و مستقل شود، ولی موسیقی بیچاره هرگز از شعر جدا نمی‌شود. این را هم اگر بتوانم می‌خواهم چنین مقدمه‌ای برایش بگذارم. چون من واقعاً راجع به ادبیات از این نقطه‌نظرها هیچ تجربه ندارم.

### گلشیری: مقالاتی که داشته‌اید چرا جمع‌آوری نکرده‌اید؟

بهار: حالا دارم جمع می‌کنم. مقالاتی که من دارم، شاید قدیمی‌ترین آن همان «جغرافیای اساطیری ایران» باشد. من بعدها در پژوهشی در اساطیر ایران...

### گلشیری: کجا چاپ شده؟

بهار: این در کتابی مال بنیاد فرهنگ ایران.<sup>۱</sup> البته بعدها در پژوهشی در اساطیر ایران نظراتم را در مورد بعضی نکات جغرافیای اساطیر ایران تغییر دادم. فکر می‌کنم حالا مطلب را بهتر می‌فهمم، ولی ایده‌های درست را در آن مقاله به گمانم مطرح کردم. مقاله خوب دیگری، نسبتاً خوب، یعنی که هنوز هم تا حدی از آن راضی هستم، مقاله‌ای است دربارهٔ ورزش باستانی در ایران که من آن را با آیین عجاری و با آیین فتوت مربوط می‌کنم و سعی کردم اثبات کنم که قدمتش به عصر اشکانی می‌رسد.

۱. مجموعهٔ جستارها، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های بهار به کوشش ابوالقاسم اسماعیل‌پور توسط نشر چشمه در سال ۱۳۷۷ با عنوان از اسطوره تا تاریخ منتشر شد.
۲. مهر داد بهار، «جغرافیای اساطیری جهان در ادبیات پهلوی»، نشریه بنیاد فرهنگ ایران، ج ۱، ش ۱ (تهران: ۱۳۷۷).



بود؟

گلشیری: چه روزی بود؟  
 ماه تیرماه سال چندم. دیگر این هایش را یادم نیست.  
 بهار: روز چندم ماه تیرماه سال چندم نیست.  
 مبین: آمده بود تهران برای حل مسئله نفت.  
 گلشیری: همان که شاملو هم قطعنامه را در موردش گفته.  
 بهار: می شود در کارهای کیانوری و این ها تاریخش را ...  
 بهار: می شود در کارهای تیرماه است گویا.

مختارپایان: سوّم تیرماه است گویا.  
 بهار: آره، یک همچنین چیزی. ما آمدیم و همان اوایل کار هم اوایل بهار است. من اصلاً نمی توانستم کتک بزنم. این چوب هم اصلاً از زیر کتم یادم است. من اصلاً همراه قافله ما هم در حرکت بودیم و دیدیم که پاسبان بدبخت در نیامد. دیگر همراه قافله ما هم در حرکت بودیم و دیدیم که پاسبان بدبخت در چنان با این چوب ها کتک زدند. البته پاسبان هم اگر زورش می رسید این ها را همان قدر می زد. مسئله این نیست. خلاصه تا به میدان بهارستان رسیدیم و کتک کاری مفصلی با پاسبان ها شد که توده ای ها به علت این چوب های که به همراه بود که اول به عنوان محافظ زنان و فلاّن حرکت می کردند. بعد معلوم شد قضیه اصلاً سر بزن بزن است و پلیس به کلی از میدان بهارستان رفت به سمت خیابان ژاله و ماها تمام میدان را تصرف کردیم و سخنرانی ها انجام شد. من مأمور طرف ژاله بودم؛ یعنی جبهه مجلس شورای ملی که می رود بالا به طرف ژاله. غروب بود، غروب قرمز تابستانی که از خیابان ژاله یک ردیف به پهنای خیابان اسب سوارهای پلیس آمدند. من چهره اسب ها را می بینم که سوارها در تاریک روشن سوار بر اسب یکی شده بودند. یک چنین حالتی را دیدم و این ها همه با هفت تیر بودند. به سمت ما حمله کردند و من صفوف جلوری را می دیدم که فرد می خوابید، می ریزند زمین و این ها آمدند.

گلشیری: یعنی تیراندازی می کردند؟

۱. ۲۳ تیرماه ۱۳۲۰ است که ویلیم اورل هرین، فرستاده ترومن<sup>۱</sup> به ایران می آید و حاکمان حزب توده در تهران و خوزستان تظاهرات برپا می کنند (فصلنامه زنمردود به آشنائه نوشته سوم تیرماه ۱۳۲۱).

بهار: بله، بله آنجا چاپ شد. بعد ...  
 گلشیری: تو کتاب امروز هم در میز گرد ...  
 بهار: آره، در مورد مسکوب بود. <sup>۱</sup> آنجا مطلبی بود. من بحث هایی کردم. بعضی مصاحبه ها هست. توی چیستا دو سه مقاله راجع به جشن سده و نوروز دارم. <sup>۲</sup> یک مصاحبه مختصری توی آدینه دو سه سال پیش بود راجع به اساطیر و حماسه و شاهنامه و ... من زیاد مقاله نویسی نبرده ام.  
 گلشیری: کلاً این مطالبی که فرمودید به عنوان سابقه می شود که جمع آوری و چاپ شود.  
 بهار: دارم این کار را الآن می کنم.

گلشیری: به هر صورت مقالهای که قبلاً آدم نوشته ممکن است اشکال داشته باشد ولی مقدمه می نویسد.

بهار: من می خواهم راجع به هر مقالهای یادداشتی بنویسم که الآن این جور است قضیه. بعد این ها را چاپ می کنم. ولی این قدر تبدیل ام اصلاً حوصله ندارم.

اچند جمله نامفهوم که ظاهراً مربوط به بازگویی خاطرات است!

مختارپایان: زندانی کردن اساتدان دانشگاه و دیگری قضیه میدان بهارستان. بهار: قضیه میدان بهارستان روزی اتفاق افتاد که هریمین در زمان مصدق آمد تهران و حالا من نمی دانم که حزب توده چون خبر داشت میتینگ را آن روز گذاشته بود یا اتفاقی [بود]. کیانوری می گوید که اتفاقی این [ادوا] مسئله به هم بر خورد. آن روز بر خلاف آنچه کیانوری می گوید لافل به دستور شهربانی، درست نمی دانم دستور از کجا بوده، ولی ما با چوب های پنهان در زیر لباس آمدیم خیابان سعدی و بالا از اکباتان آمدیم.

۱. بررسی سوگ سیاوش است در میز گردی با مسکوب، بهار، ناصر پاکدامن، امیر حسین جهانبیکلو، داریوش شایگان و محمدرضا شفیعی کدکنی که در کتاب امروز در پاییز ۱۳۵۱ منتشر شد.

۲. درباره جشن سده، چیستا، شماره ۶ (بهمن ۱۳۶۰).



گلشیری: چه روزی بود؟

گلشیری: چه روزی هایش را یاد نیست.<sup>۱</sup>

بها: روز چندم ماه تیرماه سال چندم. دیگر این هایش را یاد نیست.

مین: آمده بود تهران برای حل مسئله نفت.

گلشیری: همان که شامل هم قطعه‌نامه را در موردش گفتند.

بها: می‌شود در کارهای کیانوری و این‌ها تاریخش را ...

مین: سوز تیرماه است گویا.

بها: آره، یک همچنین چیزی. ما آمدیم و همان اوایل کار هم اوایل

بهارستان هم کک‌کاری در گرفت و پلیس گاز اشک‌آور برای مانداخت، من

یادم است. من اصلاً نمی‌توانستم کک بزوم. این چوب هم اصلاً از زیر کک

در نیامد. دیگر همراه قافله ما هم در حرکت بودیم و دیدیم که پاسبان بدبخت

را چنان با این چوب‌ها کک زدند. البته پاسبان هم اگر زورش می‌رسید این‌ها

را همان‌قدر می‌زد. مسئله این نیست. خلاصه تا به میدان بهارستان رسیدیم

کک‌کاری مفصلی با پاسبان‌ها شد که توده‌ای‌ها به علت این چوب‌هایی که

به همراه بود که اول به عنوان محافظ زنان و فلان حرکت می‌کردند، بعد

معلوم شد قضیه اصلاً سر بزبزن است و پلیس به‌کلی از میدان بهارستان

رفت به سمت خیابان ژاله و ماها تمام میدان را تصرف کردیم و سخنرانی‌ها

انجام شد. من مأمور طرف ژاله بودم، یعنی جنبه مجلس شورای ملی که

می‌رود بالا به طرف ژاله. غروب بود، غروب قمر تابستانی که از خیابان ژاله

یک ردیف به پهنای خیابان اسب‌سوارهای پلیس آمدند. من چهره اسب‌ها را

می‌بینم که سوارها در تاریک‌روشن سوار بر اسب یکی شده بودند. یک چنین

حالتی را دیدم و این‌ها همه با هفت تیر بودند. به سمت ما حمله کردند و من

صفوف جلوی را می‌دیدم که فرور می‌خوابد، می‌ریزند زمین و این‌ها آمدند.

گلشیری: یعنی تیراندازی می‌کردند؟

۱. ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ است که ویلیم اول هرین، فرستاده نروژ، به ایران می‌آید و حامیان

حزب توده در تهران و خوزستان تظاهرات برپا می‌کنند (فصلنامه زندم‌رو به‌اشتباه نوشته

سوم تیرماه ۱۳۳۱).

بها: بدم، بدم، اینجا چاپ شد. بعد ...

گلشیری: تو کتاب امروز هم در میز گرد ...

بعضی مصاحبه‌ها هست. توی چیستا دو سه مقاله راجع به جشن سده و

توروز دارم. یک مصاحبه مختصری توی آدینه دو سه سال پیش بود راجع

به اسطیر و حماسه و شاهنامه و ... من زیاد مقاله‌نویس نبودم.

گلشیری: کلاً این مطالبی که فرمودید به عنوان سابقه می‌شود که

جمع‌آوری و چاپ شود.

بها: دارم این کار را الآن می‌کنم.

گلشیری: به هر صورت مقاله‌ای که قبلاً آدم نوشته ممکن است اشکال

داشته باشد ولی مقدمه می‌نویسد.

بها: من می‌خواهم راجع به هر مقاله‌ای یادداشتی بنویسم که الآن

این جور است قضیه. بعد این‌ها را چاپ می‌کنم. ولی این قدر تبتل ام اصلاً

حوصله ندارم.

اچنت جمله نامفهوم که ظاهراً مربوط به بازگویی خاطرات است.

مخاربان: زندانی کردن استادان دانشگاه و دیگری قضیه میدان بهارستان.

آمد تهرآن و حالا من نمی‌دانم که حزب توده چون خبر داشت میتینگ را آن

روز گذاشته بود یا اتفاقی [بود]. کیانوری می‌گوید که اتفاقی این [دو] مسئله

به هم برخورد. آن روز بر خلاف آنچه کیانوری می‌گوید لااقل به دستور

شهرداری، درست نمی‌دانم دستور از کجا بوده، ولی ما با چوب‌های پنهان در

زیر لباس آمدیم خیابان سعدی و بالا. از اکباتان آمدیم.

۱. بررسی سوگ سیاوش است در میزگردی با مسکوب، بهار، ناصر پاکدامن، امیرحسین جهانگیر، داریوش شایگان و محمدرضا شفیعی کدکنی که در کتاب امروز در پاییز ۱۳۵۱ منتشر شد.

۲. درباره جشن سده، چیستا، شماره ۶ (بهمن ۱۳۶۰).



بیگفت آوری [بود]. گلوله‌ای هم از پشت خورده بود که کمی خراشیده بود پشت من را. اگر یک سانت، دو سانت پایین‌تر بود تمام بود. و پیراهن من را به‌کلی پاره کرده بود، سوزانده بود. این واقعه چنین چیز است.

من در خواندن قطعه‌نامه دخیل نبودم. برای من جالب بود که طرفداران مهدق را وقتی از حزب اخراج می‌کردند، ما [را] که آن موقع جزو مؤمنان مهدق بودیم، فرستادند برای محاکمه صدرالدین الهی. آن موقع او هم مهدق بود، ولی اعتراض می‌کرد. می‌خواستیم اخراج شود. دستور بود که اخراج شود. ما مأمور اخراج صدرالدین الهی شدیم.

گلشیری: یعنی به عنوان دادستان؟

بهار: به عنوان دادستان و قاضی و همه چیز. واقعاً وحشتناک است حالا که آدم فکر می‌کند.

گلشیری: این‌ها همچنان در عرصه اسطوره حرکت می‌کنند.

بهار: همان جامعه است هنوز که هنوز است. ما رفتم و خلاصه در مورد نقش روشنفکران صحبت کردیم و اینکه روشنفکران نقشی ندارند در جامعه و ... بلشویکی بود دیگر. از طبقه کارگر و این‌ها و ... گفت «خب، این چنین نیست و طبقه روشنفکر قهرمانانی دارند» گفتیم «کی هست و کجاست این قهرمان؟» گفت «مهرداد بهار». حالا من را نمی‌شناخت. ما بیچاره را خیلی خیط کردیم و گفتیم «آقا ما مهرداد بهاریم. هیچ قهرمانی نداریم» واقعاً هم قهرمانی‌ای نبود. حالا البته با بحث او موافقم. واقعاً روشنفکران شاید از همه بهتر دیده‌اند. خلاصه این بدبخت دید که این هم روشنفکر درس خوانده‌اش. روشنفکری که چه عرض کنم، نمونه درس خوانده‌اش. گفت «هیچی آقا، ما را اخراج کنید راحت شویم» بعد ۷۸ مرداد آمد که پیش آمد [که] ما دوباره بعد از زندان با صدرالدین الهی همکاری شدیم در دانشکده ادبیات. آنجا گفت «آقا چه خوب کردی ما را اخراج کردی و گرنه ۷۸ مرداد ما را می‌گرفتند پدرمان را در می‌آوردند» این ماجرای تیراندازی واقعاً چیز جدی‌ای نبود.

بهار: بله، بله. پلیس کاملاً تیراندازی می‌کرد. تعداد بیست سی تا پاسبان بودند سواره و پشت سر این‌ها [یک] ردیف دیگر آمدند و تعدادی هم آنجا افتادند که خاشخ هم که داشت قطعه‌نامه را می‌خواند گلوله خورد و کس دیگری رفت بقیه قطعه‌نامه را خواند. به‌هر حال گفتند میتینگ... مختاریان: گویا دومی هم کهنجی بود.

بهار: دیگر یادم نمی‌آید.

گلشیری: یعنی که قطعه‌نامه را نفر اول که تیر خورد ...

بهار: خواند، نفر دوم خواند. ما در آن صفوف و برون‌زون سنگ می‌زدیم به پلیس. ما با سنگ به پلیس حمله می‌کردیم و پلیس سوار اسب بود. با چوب کاری نمی‌توانستیم بکنیم. بعد هم مسلح می‌آمدند. ما تنها کاری که می‌توانستیم بکنیم با سنگ حمله می‌کردیم که گفتند عقب بنشینید، که دیگر صفوف به‌کلی بهم خورده بود که تانک‌ها آمدند. آن‌ها آن‌طور که من یادم است از همان طرف ژاله آمدند و ما در بهارستان بودیم. اول بهارستان یک پاساژ هست که پشت آن بعداً فهمیدیم یک بیمارستان است که در آن بیمارستان از میدان بهارستان بود، ولی از دلان پاساژ هم به آن دیواری‌ست که پشت آن بیمارستان است. من نه در حال نبرد قهرمانانه با پلیس بودم و نه هیچی. من در حال عقب‌نشینی بودم. مثل بقیه خلایق، که ناگهان احساس کردم که دست چپم آویزان است و خون می‌ریزد. و من اتفاقاً سر آن پاساژ بودم. رفتم توی پاساژ. دیدم سواره‌نظام دارد به پاساژ حمله می‌کند. من به پاساژ رفتم دیدم یک دیوار کوتاه گلی‌ست، دست گرفتم با دست راستم به هر جان‌کدنی بود خوردم را به بالای دیوار رساندم و بریدم آن‌ور توی بیمارستان و تمام این قهرمانی تمام شد. توی بیمارستان هم تا آخر شب بودم. بر بودند آدم‌هایی که مرده بودند. زخمی بودند. واقعاً خیلی بودند. البته نود درصد زخمی بودند تا اینکه بعداً قوم و خویشان آمدند. شوهر خواهر من معارون بانک ملی بود آن موقع. من را بردند بیمارستان بانک ملی و استخوان دست مرا با منته سوراخ کردند. بالاخره دست کج شد برای ما. واقعه خیلی



باید اینجا بنشینید تا حل کنید قضایا را. بعد یادم است که نیم ساعت بعد که ما آمدیم بیرون و خیلی فشار روی این استادان بدبخت ایجاد کردیم چای خوردند، بیرون برای این‌ها چای را گرفتیم همه را خوردیم، به این‌ها چای خواستند ببرند. «درار داریم» گفتیم «توی گلدان رأی کیف‌تان بشانید». گفتند «نمادیم». و من یادم است که دکتر هوشیار<sup>۱</sup> توی حیاط توالت هم نمی‌شود بروید. و من را خیلی دوست می‌داشت. با هم داستان‌ها باغچه دانشکده ادبیات بود. من را خیلی دوست می‌داشت. با هم داستان‌ها داشتیم که نتیجه‌اش علاقه او به من شد. آن [داستان] هم این بود که او یکبار در جلسات پانصد نفری‌اش که درس می‌داد از هیتلر دفاع کرد و گفت «کی جرأت دارد بیاید جواب من را بدهد؟» هیچ‌کس نرفت. من رفتم. بعد از این من حسابی جواب دادم. از تربیون که آمدم پایین آغوشش را باز کرد. من رسید و گفتم «با اینکه با عقاید مزخرفت مخالفم، اما تو مردی، بارک‌الله پسر من» من از اینجا با او دوست شدم. آن روز توی حیاط بود. گفتم «بارک‌الله پسر» و گفتم «این مرد بود که با این استادان بد بود. می‌گفت این استادان پدرسوخته و حق‌بازند. حالا چقدر حق داشت یا نه، من نمی‌دانم، به‌هرحال این ماجرا تا به‌ما ظاهر طول کشید. پلیس آمد. تلفن کرده بودند. ما تلفن را قطع نکردیم. پلیس آمده بود هنگامت پشت در دانشکده که آن را بسته بودیم. چون احساس خطر کرده بودند. البته ما قدرتی نداشتیم و اصلاً اهل این کار نبودیم. پلیس ترسیده بود که اگر بخواند جمله کند ما این استادان را می‌کشیم. پلیس حمله نکرد. ولی پشت در دانشگاه را گرفته بودند. ما خبر شدیم، ولی قصد کشتن کسی را نداشتیم. آن‌قدر ابله نبودیم. به‌ما ظاهر که شد مشکوۀ دیگر طاقتش به سر رسید. آمد گفت که «آخر ما بیروزم. این چه کاریست؟ شما بچه‌های مایلد» یادم نیست کی بود. من بودم یا دیگری. از آن ته نان به او نشان داد. آن بیچاره آمد. صف را شکافت و آمد آن نان سنگک فطیر

۱. محمدباقر هوشیار.

مختاربان: آن ماجرای زندانی کردن استادان [را تعریف کنید].  
 بهار: این ماجرا برمی‌گردد به سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که رسولی نامی رئیس آن بود. رسولی دانشجوی طب بود. از مسئولین حزبی بود. رئیس انجمن دانشجویان بود و من مسئول تشکیلات سازمان دانشجویان بودم و آن موقع نمی‌دانم. الآن واقعا یادم نیست که چه مسئله دانشجویی‌ای مطرح بود. ما یک درخواست دادیم به شورای دانشگاه. محل سگ به ما ندادند. تا آن روز شورای دانشگاه در دانشکده ادبیات در بهارستان یک سالن بزرگ بود. رؤسای دانشگاه‌ها و اعضای شورای عالی دانشگاه در آنجا جمع می‌شدند. صالح<sup>۱</sup> هم رئیس دانشگاه بود و ما رفتیم آنجا درخواست‌مان را دوباره تکرار کردیم. گفتند «بروید، فعلاً برنامه امروز شورای عالی دانشگاه نیست». گفتیم دگی و احساساتی اشیدیم. گفتیم «آقا نمی‌گذاریم، شما...» ریختیم توی اتاق دبیرخانه دانشگاه. من یادم است دکتر ادیب‌سالمانی، مترجم سنجش خرد ناب، رفته بود روی میز و همین‌طور شمار می‌داد که مرگ بر شما استادان. ما هم ور دست او. من و ادیب‌سالمانی خیلی شلوغ می‌کردیم. من دیدم بعضی استادان رنگ‌شان به‌کلی پرید و دچار ضعف [شدند] و به التماس افتادند. من اسم‌هایشان را نبرم بهتر است، ولی بعضی‌ها مثل همین دکتر صالح یک لحظه توی جایش در میل تکان نخورد. راحت، همین‌طور ما را نگاه می‌کرد و نه مسخره می‌کرد و نه داد می‌زد سر ما، ولی به هیچ‌گرفته بود ما را. روی میز وسط دبیرخانه در حالی که شمار می‌دادم چشمم به چشم صالح افتاد و خلع سلاح شدم آن بالا. ایک کلمه نامفهوم، احتمالاً «قدر» قدرت بود لبتی و کسان دیگر هم آنجا بودند.

مختاربان: مشکوۀ.

بهار: نه، مشکوۀ نه، متأسفانه مشکوۀ خوردش را خوب حفظ نکرد. مشکوۀ جزو التماس کنندگان بود که ما بیروزم، خلاصه به این‌ها فرصت دادیم که

۱. جهان‌شاه صالح مقصود است که نه‌مین رئیس دانشگاه تهران است.



بها از بله، خیرایی مرد قوی‌ای بود.  
گلشنری: یعنی انسان می‌تواند در شکست هم محکم بایستد.  
بها از: انسان می‌تواند فولاد باشد و می‌تواند نرم مثل آب باشد، بله آدم می‌تواند.

گلشنری: آقا، قربان شما.

پایان

را گرفت و گفت: «اینها عمرو ثانی بلطاد» و یکی دو لقمه بخورد و بقیه را برد  
توی دایره حلاله این موقع به نحوی دستور از بیرون رسید که آقا ول کنید، این  
کارها به جاهای نمی‌رسد. این کار ثانی ضابط است، دیگر عصر بود، ما گفتیم به  
یک شرط این‌ها را ول می‌کنیم که پلیم پشت دانشکده را ترک کند، پلیم  
پشت دانشکده را ترک کرد و ما هم آن‌ها را ول کردیم و دو روز بعدش ما  
را گرفتند. بعضی‌ها را اخراج ابد کردند از دانشگاه که از جمله ایشان رسولی  
بود. الذیب سلفی و من را یک سال اخراج... از دانشگاه محروم کردند.  
این اخراج یک‌ساله سبب شد که من چهار پنج سال دیگر درس نخوانم که  
اصفهان آمدیم هم به دنبال اخراج از دانشگاه بود و قضیه تمام شد. و بعدها  
یک بار دکتر سیاسی<sup>۱</sup> را دیدم، او هم ظاهراً بود، او هم محکم بود البته آن  
موقعی که لوح قدرت سیاسی شاه و دکتر سیاسی بود، گفت: «کاش الان هم  
شما بودید و آن جریان‌ها می‌بود، البته از موقعیت سقوط کرده حرف می‌زد.  
اما صلاح هنوز قیافه‌اش تر ذهن من هست، چون فولاد، محکم نشسته بود.  
کوچک‌ترین ضعفی نشان نمی‌داد. سیاسی هم رفتارش خوب بود.

گلشنری: خوب، شخصیت هم هست.

بها از: نه، فردی آن‌ها الله‌فیهم! و گرنه می‌زدند به گوش او چه کار  
می‌توانست بکنند؟

گلشنری: او معتقد بوده که حالا حالاها از دست نمی‌دهد موقعیت را.

بها از: بله، ولی آنجا همه می‌دانستند که حکومت از دست نمی‌رود، ولی  
زه زده بودند همه‌شان. می‌دانید، می‌توانستند که ما جوان بی‌عقل و بی‌شعور  
بر قسم بزنیم بکشیم این بیچاره‌ها را، ولی او حاضر بود که امری خواهی بفری،  
یا بفری من از حرفم نمی‌گرده، توی قیافه‌اش این را خواندم و واقعاً من  
روزی نیز خلع سلاح شدم.

گلشنری: یعنی در حقیقت سلطه روحی‌اش شما را شکست داد.

۱. دکتر علی اکبر سیاسی.



مهرداد بهار: این فرهنگی که ما داریم، از گنجای اوستا تا فرهنگی که در عصر اسلامی داریم در شاهنامه، من بیایم ببینم اجزاء این‌ها از کجا آمده و در کجا سابقه فرهنگی این امر وجود دارد و در واقع به این نتیجه برسم که چه میزان از فرهنگ ما آریایی است، چه میزان بومی آسیای غربی است، ما در فرهنگ مان مدیون چه کسانی هستیم؟ این شاهنامه که یک اثر درخشان جهانی است مجموعه چه عناصر کهن فرهنگی ابتدایی است که می با هم جمع شده، جمع شده مثل یک پیاز لایه‌های متعدد، متعدد و فراوان پیدا کرده تا شده شاهنامه. با تعصب به شاهنامه نگاه نکنم، به صورت مجموعه افتخارآمیزی که مطلقاً ایرانی و پاک و منزّه از هرگونه تأثیر فرهنگی دیگری است. بیایم با این حقیقت نگاه کنیم که ما چقدر عاقلانه توانسته‌ایم فرهنگ‌های متعدد را هضم کنیم در اینجا.



9 789644 487606

۱۷۵۰۰ تومان